



سر مقاله

کارنامه گروگانگیری سند مردودی ارتجاع در مبارزه ضد امپریالیستی

مقدمه:

بالاخره بعد از چهارده ماه و نیم، پرونده گروگانگیری اعضای سفارت آمریکا در تهران، توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام مختومه اعلام شد، و پرده آخر نمایش "مبارزه ضد امپریالیستی ارتجاع" به سناریو نویسی و کارگردانی ارتجاع که ماهها فضای شبهه آلود انقلاب را، شبهه آلودتر ساخته بود، بروی صحنه آمد و "آزادی گروگانها"، مهر ابطالی بر تمامی شعارها و ادعاهای ارتجاع، مبنی بر ضد امپریالیست بودن وی، زد.

آزادی گروگانها، پس از دو سال که از پیروزی مرحله اول انقلاب، یعنی مبارزه ضد استبدادی می گذشت، "نقطه عطفی" در روند افول حرکت انقلاب ایجاد کرد و زمینه گرایش همزبونی را به امپریالیسم جهانی، بیش از پیش مهیا ساخت. لذا در فردائی نه چندان دور، نظاره گر سرازیر شدن سیل لوازم یدکی و مہمات و سلحہ های مدرن امپریالیستی به جبهہ های جنگ با عراق خواهیم بود و تا چشم بساز کنیم، دوباره خود را در دامان آلوده و ننگین امپریالیسم جهانی باز خواهیم یافت.

امپریالیسم جهانی، که بقایش در نابودی انقلابات خلقها و مرگش در گرو پیروزی مبارزات خونین توده های تحت ستم بقیه در صفحه ۲

مسافرت کیسینجر به خاور میانه، پیش در آمدی بر اجرای دکترین ریگان

مقدمه:

بر این است که گزارش مسوط بار دیگر، در آغاز سال جدید مسیحی، چشم منطقه حساسی از جهان، به دیدار جناب کیسینجر وزیر اسبق خارجه آمریکا و استراتژیست با نبوغ جهان امپریالیسم، روشن شد و خاطرات سفرهای خیانت بار وی در سالهای ۷۵-۱۹۷۴، به منظور اجرای سیاست و یا بهتر بگوئیم توطئه "صلح گام به گام" در اذهان تداعی گشت. اما جولانگاه این پدیده خبر ساز، این بار تنها خاور میانه عربی نبود، بلکه او شاخ آفریقا، شمال آفریقا و تا کرانه های خلیج فارس را در نور دید و در سفر کاملاً شخصی و خصوصی و غیر رسمی اش (!)، با سران بیش از ۶ کشور به مذاکره مجرمانه پرداخت. قرار نیز

هیچ کدام کم اهمیت و بی ارزش نبودند. چرا که از یک سو، هنری کیسینجر که میتوان او را متفکرترین و مکارترین مغز در دنیای سیاست امپریالیستی نامید و یکی از مهم ترین تکیه گاههای ریگان، از آغاز حرکتش برای رئیس جمهور شدن بوده و اکنون نیز یکی از برجسته ترین مشاوران وی بشمار می آید. اقدام بمسافرت کرده، و از سوی مسیر طی شده توسط وی،

تبریک و تهنیت

میلاد فرخنده آخرین پیام آور اسلام، حضرت محمد (ص) پیامبر برابری و آزادی در جهت زنده نمودن انسانیت و حاکمیت انسان و نیز تولد باسعادت امام جعفر صادق (ع) تدوین گر اسلام انقلابی را به همه مستضعفان و پیشگامان خلقها تبریک و تهنیت گفته و امیدواریم که با پی گیری سنت رسول در اتخاذ استراتژی امام صادق پویای راه رهایی خلقها از چنگال استعمار، استعمار و استثمار باشیم.

در صفحات دیگر

- هما هنگی، شالوده حیاتی تشکیلات و چگونگی ایجاد آن:
- "مائودرمضان اتهام" نگرشی بر انقلاب خلق چین، ... (۲)

مرگ بر امپریالیسم جهانی بسرگردگی امریکای
چناینگار

که از مراحل مختلفی تشکیل یافته و در یک صورت کلی میتوان آنرا به دو مرحله تقسیم کرد. اول مرحله تکوین و دوم مرحله استمرار. پروسه گروگانگیری در سفارت آمریکا نیز، از این قاعده کلی مستثنی نیست و دو مرحله تکوین و استمرار خویش را، در پروسه ای ۴۴ روزه گذرانده است.

ارائه "کارنامه" و تدوین "رهآوردهای" قطعی یک حرکت در انتهای این دو مرحله صورت میگیرد، لیکن ممکن است که در مرحله تکوین، رهآورها یا مرحله استمرار توفیر داشته باشد و بنا براین غیر از رهآورهائی که در انتهای دو مرحله، تدوین میگردند، لازم است که در انتهای مرحله تکوین نیز، اشاراتی به رهآوردهای مقطعی آن بشود تا اینکه پروسه حرکت را بهتر و واضحتر در یابیم. اگر در مقاطع مختلف به جمع بندی مسائل پرداخته نشود، مسلماً "کارنامه" را هم که ارائه خواهیم کرد، اینک با توجه به طرح تحلیلی فوق، قسمت اول بحث، یعنی "مرحله تکوین" را در پروسه گروگانگیری بررسی می کنیم.

۱- مرحله تکوینی پروسه گروگانگیری:

تکوین واقع گروگانگیری، در مرحله ای خاص از حرکت انقلاب ما صورت گرفت. هژمونی نا صالح حاکم بر انقلاب، هر روز، بیش از پیش انقلاب را به محاق می کشید و رشد غیر اصولی تضادهای درونی، انقلاب نوپای هشت ماهه ما را، شدیداً به مخاطره افکنده بود و از اینرو برای درک و شناخت حقیقی تر و همه جانبه تر مرحله تکوین اشغال سفارت و حتی انگیزه های تصرف کنندگان سفارت، مباحث است به ماه ها پیش از آن بازگردیم و ابتدا رابطه هژمونی با انقلاب و پس از آن، چگونگی پیدایش و رشد تضادهای غیر اصولی درونی را بشناسیم، چرا که تسخیر سفارت، نیاز به زمینه ای مساعد داشت و تارمانی که قادر به شناخت زمینه فوق نگردیم، ارائه تبیین اصولی از حرکت "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام"، میسر نخواهد بود.

برای درک رابطه انقلاب با هژمونی آن، لازم است که ابتدا توضیح کوتاهی در مورد انواع مختلف آن که ممکن است وجود داشته باشد، بدسیم، چنانکه که انقلاب ما نمیتواند صورتی خارج از کادر کلی انقلابات دیگر داشته باشد و چنانچه تفاوتی هم میان انقلابات جهانی باشد، بر اساس ویژگیهای خاص زمانی-مکانی است و نه در ماهیت و جوهره این انقلابات.

در هر انقلاب، هژمونی اصولی در دو صورت می تواند شکل پیدا کند. یکی آنکه هژمونی، تدوینگر ایدئولوژی انقلاب و برپا سازنده انقلاب در میان توده ها باشد. دوم آنکه، هژمونی در جریان انقلاب و از من توده ها بوجود بیاید و پروسه مبارزات خلقها، رابنده آن باشد.

هژمونی انقلاب جمهوری، هیچکدام از دو صورت فوق را نداشت و بی آنکه سختی با انقلاب داشته باشد بسان وصله ای ناجور، توسط رهبران انقلاب، بر پیکر انقلاب متصل شده. این عدم تناسب بین انقلاب و هژمونی آن، در فردای پیروزی مرحله ای انقلاب بر استبداد، یکی از عمده ترین آفات انقلاب ما گشت.

"شورای انقلاب" که محسوساً از دو جناح "مرجعین" و "لیبرالها" بود، چند صباخی قبل از پیروزی انقلاب ضد استبدادی، توسط رهبران انقلاب تعیین شد. افراد این شورا، که عموماً "از درد مردم بی اطلاع و از صحنه مبارزات خلقها بدور بودند، نه تنها رابطه ای با تدوین ایدئولوژی پشتوانه انقلاب نداشتند بلکه از متن انقلاب نیز محو شده بودند." و بدین ترتیب "پیوند

بین انقلاب و گوناگون، از جنبه های متفاوت به بررسی مسئله پرداخته ایم. در سرمقاله این شماره خویش، فقط به جمع بندی و ذکر نوس مطالب گذشته در باب "تسخیر سفارت" و "پروسه ای که از آغاز تسخیر تا آزادی گروگانها" گذراند و بالاخره "رهآوردهائی" که این حرکت از برای انقلاب ما داشت، می پردازیم. به این ترتیب واضح است که در این مقاله، نه قصد اثبات مدعاهای خویش و نه ماوقع نگاری و تاریخ نگاری این ۴۴ روز را داریم، بلکه صورتی کلی از مسئله را مورد مذاقه قرار خواهیم داد تا شاید بتوانیم "کارنامه ای" از این امتحان مردود، گردآورده و از آن عبرت بگیریم.

"کارنامه گروگانگیری" سند مردودی ارتجاع در مبارزه ضد امپریالیستی

جهان است، اینک به پیروزی تازه ای دست یافته، زیرا در حالی که انقلاب پیروزمندانه خلق قهرمان "السالوادور" هر روز بیش از پیش، به پیروزی نهائی خویش نزدیکتر شده و آوای مرگ امپریالیسم را سرمی دهد، در این سوی جهان، و در یکی از حساسترین مناطق مورد نظر امپریالیسم جهانی، انقلابی که رویای "ثبات دوست ساله خلیج" را بر هم زده بود، روبه زوال می رود. براساسی، ریگان، این مهره جدید امپریالیسم جهانی، در آستانه ورودش به "کاخ سفید" ریاست جمهوری، چه هدفهای بهتر از این میتواند دریافت کند؟ این مهره کثیف، آنقدر از این پیشامد به وجد می آید که "خوبشنداری دیپلماتیک" را نیز فراموش می کند و عنوان می کند "اگر گروگانها آزاد شوند، هر قراردادی را که ایران بخواهد، امضاء خواهیم کرد."

امروز بلندگوهای تبلیغاتی ارتجاع، تمامی هم و فم خویش را مصروف بازگرداندن آب از جوی رفته و کسب آبروی بر باد رفته خود نموده اند و با تکرار و تلقین مکرر و باز هم مکرر خویش مبنی بر "به خاک مالیدن پوزه امپریالیسم" و "تسلیم شدن امپریالیسم آمریکا در مقابل خواسته های ایران"، سعی در پرده پوشی چهره شکست خورده ارتجاع حاکم را دارند و همانند کبک سر خویش را زیر برف فرو برده و نسی بینند که تمامی امپریالیستها و مهره های کثیف امپریالیسم جهانی، چگونه از پیروزی خویش مسرور و شادمانند و بر این دروغ پردازیها و مردم فریبهای ناشایسته، از ته دل قهقهه می زنند.

و در این سو، صف خلقها را می بینیم که چه ساکت و بی تفاوت، به سرخوش اسفبار خویش می نگرند. گویی هیچ چیزی تغییر نکرده و واقعه ای بیش نیامده است. بوقهای تبلیغاتی ارتجاع، رادیو و تلویزیون و مطبوعات ارتجاعی، ماههاست که در هسدد توجه غلب ناشینی خویش در مقابل موضع سخت امپریالیسم و عدول از شروط اولیه شان برای آزادی گروگانها، بر آمده اند و در این اواخر، آنقدر مسئله را بی ارزش و بی مورد جلوه دادند که توده ها بیش از هژمونی بر کنند کلیک مسئله گروگانها راغب بوده و اصولاً "آنها در دسری بی نتیجه برای حکومت می دانستند" و حال نیز که گروگانها آزاد شده اند بر اثر زبشتن در این جو تبلیغاتی، گمان می کنند که براساسی پر امپریالیسم آمریکا پیروز شده و "پوزه اش را بر خاک مالیده اند".

بهر حال، بیان دردها، اگر به لحاظ بی جوئی و کشف "روش درمان" نباشد و یا اگر به نیت "تبیین" و قصد "تعمیر" نباشد، شکوهائی روشنگرانه بیش نخواهد بود. امروز، تاریخ مبارزات خلقها، به خصوص انقلاب ضد استبدادی خلق رزمده ایران، با حل مسئله گروگانها برگی دیگر خورده و بر ماست که لحظه ای باستیم، درنگ کنیم، بهت سرخویش را بنگریم و ببینیم از کجا آمده ایم؟ در کجا هستیم؟ و به کجا می رویم؟ اگر چه بر آن بودیم به تحلیلی عمیق و همه جانبه در مورد این مسئله دست یازیم، اما به لحاظ آنکه بیش از این، در مقالات متعدد و گوناگون، از جنبه های متفاوت به بررسی مسئله پرداخته ایم، در سرمقاله این شماره خویش، فقط به جمع بندی و ذکر نوس مطالب گذشته در باب "تسخیر سفارت" و "پروسه ای که از آغاز تسخیر تا آزادی گروگانها" گذراند و بالاخره "رهآوردهائی" که این حرکت از برای انقلاب ما داشت، می پردازیم. به این ترتیب واضح است که در این مقاله، نه قصد اثبات مدعاهای خویش و نه ماوقع نگاری و تاریخ نگاری این ۴۴ روز را داریم، بلکه صورتی کلی از مسئله را مورد مذاقه قرار خواهیم داد تا شاید بتوانیم "کارنامه ای" از این امتحان مردود، گردآورده و از آن عبرت بگیریم.

الف. "تکوین" و "استمرار" پروسه گروگانگیری:

بیگمان ظهور هر جریان اجتماعی در صحنه اجتماع، بشکلی مکانیکی و دفعتاً، صورت نمی گیرد، بلکه حاصل پروسه ای است

نامقدس "ارتجاع- لیبرال، نمکی شد که هر روز بر زخمهای انقلاب پاشیده می شد و التیام سریع و اصولی زخمهای آنرا ناممکن می ساخت.

چند روز قبل از پیروزی نهایی خلقها بر استبداد آریامهری، "بازرگان" توسط رهبر انقلاب مأمور تشکیل کابینه شد و بعلت خصلتهای لیبرالی وی، لیبرالها کابینه اول انقلاب و هیئت دولت را تشکیل دادند. افتادن زمام امور بدست لیبرالها، یکی از بزرگترین شبهه ها برانقلاب حاکم گردانید. به این معنا که در زمان تشکیل دولت بازرگان، اعضای شورای انقلاب، مخفی بودند و تنها نمود حاکمیت، دولت لیبرال بازرگان بود. و ضعفها، کمبودها، نارسائی ها و... همگی به حساب دولت بازرگان گذاشته می شد و اینک همه اعمال دولت، زیر نظر شورای انقلاب انجام میشد، بدلیل صورت مخفی شورا، هیچکس شورای انقلاب را مسئول این موارد به حساب نمی آورد.

ولی بهرحال، هژمونی چه در لوی "دولت لیبرال" و چه در صورت "شورای انقلاب"، هیچکدام ویژگیهای یک هژمونی اصولی را نداشتند و قادر به برطرف نمودن ضعفها و نارسائیها و انجام حرکتهای اصولی و دگرگون کننده انقلابی نبودند.

حاکمیت یک هژمونی غیر انقلابی و ناصالح بر سرنوشت انقلاب، طبعاً اصطکاکها و موانع بسیاری در سر راه رشد و تطور انقلاب خلقهای ما و جهت گیری اصولی ضد امپریالیستی آن، ایجاد نمود. مهمترین بلائی که این هژمونی بر سرانقلاب آورد، "رشد غیر اصولی تضادهای داخلی" بود. زیرا زمانی که یک هژمونی از متن مبارزات خونبار خلقها نجوشیده باشد، تنها و تنها به فکر تثبیت پایه های حاکمیت خویش و تمرکز قدرت در دستان خویش بوده و در این راه، با هر جناحی که بتواند بصورت کاتالیزوری در جهت کسب قدرت وی در آید، همگام و همسو میشود و بر عکس هر جریان و هر جناحی که مانع قدرتمند شدن و نیرو گرفتن این هژمونی گردد، محکوم به نابودی و فنا خواهد بود.

هژمونی که به هیچ وجه تضادی ماهوی با امپریالیستها احساس نمی کرد، پیش از آنکه به فکر مبارزه با آنها باشد، در صدد نابودی موانع قدرت، چه آنهایی که صورت بالقوه و چه جریانهای که حالت بالفعل داشتند، برآمد.

تضاد با نیروهای مترقی و خلقهای اقلیت، عمده ترین تضادهایی بود که انقلاب را از درون به آتش کشید و هر دو جناح هژمونی را (ارتجاع و لیبرال)، مشترکاً به مقابله با این دو تضاد کشاند. هژمونی بر مبنای خصلتهای قدرت طلبانه و انحصار گرانه خویش، و فقدان طرح و برنامه اصولی برای اداره انقلاب و آغاز مرحله سازندگی آن و علاوه بر آن، عدم مسلح بودن به یک پیش مکتبی و انقلابی، خود را رودرروی نیروهای مترقی و خلق های اقلیت قرار داد و با برخوردی غیر اصولی با این دو نیرو، زمینه ترک تازی امپریالیسم و سود جوئی وی را از این جریانها، فراهم ساخت.

پیدایش تضادهای داخلی پس از پیروزی هر انقلابی، امری جبری و اجتناب ناپذیر است و صلاحیت یک هژمونی با چگونگی برخورد وی با این تضادها روشن میگردد. یک هژمونی انقلابی، اپوزیسیون غیر اصولی و ضد انقلابی از قبیل ستون پنجمها، ساواکها، سرمایه داران بزرگ وابسته و ضربه خورده، فتوئالها و... را، شدیداً سرکوب نموده و چون این جریانها وابسته مستقیم به امپریالیسم هستند، برخورد با این تضادهای درونی، بسان برخورد با تضادهای اصولی برونوی اصولاً نشان گر پی گیری در امر مقابله با تضادهای برونوی (امپریالیسم) می باشد. اما پیدایش تضادهای درونی از قبیل عصیان خلق کرد بر علیه دولت مرکزی و یا عصیانهای دیگری که کلاً امکان پاکیزیشان در میان اقلیتها می رود (چرا که شرائط خاص حاکم بر آنها و استثمار مضاعفی که تحمل کرده اند، زمینه ای مساعد را برای عصیان فراهم میسازد) چنانچه هژمونی، خود زائیده انقلاب بوده و از یک ایدئولوژی بارور و پویا برخوردار باشد باید شیوه ها و راههای برخورد انقلابی و اصولی با این جریانها

* این موضوع علت مهمی دارد که در ادامه سخن بدان خواهیم پرداخت.

را بداند و این تضادهای درونی را، بر اساس تشدید اصولی تضادهای برونوی، ایزوله نکند، یعنی اگر یک هژمونی صالح و انقلابی، در جبهه برون، با امپریالیسم و ایادی مرتجعش و در درون با پایگاههای مستقیم امپریالیسم در جنگ باشد، خود بخود تضادهای درونی که بر اساس حرکتهای خلقهای اقلیت ایجاد می شود، ایزوله شده و انقلاب در ستر رشد و تکامل خویش، خلقهای اقلیت را نیز در کف حمایت خود خواهد گرفت و هیچ گاه این جریانها، منجر به خونریزی و برادر کشی نگشته و خلقهای اقلیت خیلی زود به ماهیت انقلابی هژمونی پی خواهند برد. زیرا مبارزه در این کانال، بطور اتوماتیک مان، فشارها و ریفه ها را بر اقلیت ها تخفیف بخشیده و سست خواهد نمود.

اما هژمونی انقلاب ما، که جواب "انتقادات" نیروهای مترقی را با "جماق" و قیامهای خلقهای اقلیت را با "سلاح" می داد، جو آشوب را در داخل کشور دامن زده و تضادهای غیر اصولی را روز بروز افزایش می داد. از طرف دیگر، با برخورد غیر انقلابی و سازشکارانه با "اپوزیسیون غیر اصولی"، به آنان جرات مداخله و خرابکاری در روند انقلاب داده و بدینسان اینگونه تضادها نیز افزایش می یافت، تا بدان حد که در عرض یک روز هزاران ساواکی در مقابل نخست وزیری برای مطالبه حقوق عقب افتاده خود جمع می شدند و سروصدا به راه می انداختند! بدین ترتیب بعد از گذشت حدود ۸ ماه از انقلاب، از یکطرف تضاد های غیر اصولی درونی شعله ور شده بود و از طرف دیگر، برخورد با جناحهای وابسته درونی که لازمه تداوم انقلاب بود، صورتی سازشکارانه به خود گرفته بود.

این تصویری کلی از اوضاع و احوال انقلاب، قبل از حمله به سفارت بود و در این میان، توده های مردم در میان دو جناح تشکیل دهنده هژمونی، تنها لیبرالها را بعینه مشاهده کرده و آنان را مسئول و مسبب اصلی این وقایع و رویدادها و مشکلات می دانستند، چرا که در واقع، لیبرالها سیریلای ارتجاع شده بودند و ارتجاع با سنگ گرفتن در پشت لیبرالها، اهداف خود را پی می گرفت و بدین ترتیب با دور نگه داشتن جبهه خود از سیر جریانها، اولاً وجهه مردمی خود را حفظ می نمود و دست خود را از مسائل دور نشان می داد و از عواقب آن که خشم و یاس توده ها بود، در امان می ماند. دوماً، در این مدت ضعف تشکیلاتی خود را بر طرف می نمود تا در موقع مقتضی، قدرت را کاملاً قبضه کرده و بر آریکه حاکمیت، سوار گردد. و در این دوره، تضادهای ارتجاع - لیبرالیسم، صورتی مخفی دارد، و ارتجاع به طرح این تضادها در سطح توده چندان رغبتی نشان نمیدهد. اما هر چه زمان پیش می رفت و ارتجاع خود را برای بدست گرفتن انحصاری قدرت آماده تر می دید، تضادش با لیبرال ها اوج بیشتری گرفته و این تضادی که که قبلاً نمود چندانی نداشت و بصورت "آتش زیر خاکستر" باقی مانده بود، صورت علنی تری می یافت و ارتجاع که برنامه آماده سازی خویش را به پایان برده بود، منتظر فرصت مناسبی بود که رقیب را از میدان بدر کند.

از دیگر زمینه های مهمی که در تکوین واقعه گروگانگیری، نقش اساسی داشت، وجود شور نسبی ضد امپریالیستی در میان توده ها بود. بعد از گذشت هشت ماه از پیروزی انقلاب، با آنکه هژمونی تمامی سعی و کوشش خویش را بکار برده بود تا شعار "مرگ بر آمریکا" را به "مرگ بر کمونیسم" تبدیل سازد، و لیکن هنوز هم زمینه های حرکت و مبارزه ضد امپریالیستی در توده ها هر چند که صورتی بسیار خفیف تر از پیش پیدا کرده بود، وجود داشت.

سفر شاه به آمریکا و تشدید شور ضد امپریالیستی در میان توده ها و حتی در مورد رهبر انقلاب، وضعیت سیاسی جامعه را بشدت دگرگون کرد. رهبر انقلاب هر روز در پیامهای مکرر خویش به آمریکا حمله می کرد و رهنمود می داد که "هر چه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید" و "آمریکا باید از پذیرش دشمن شماره یک ملت ایران، یعنی "شاه" خودداری کند و او را تحویل مدهد". بدینسان جو ضد امپریالیستی آنچنان در جامعه بالا گرفته بود

* البته علاوه بر برنامه ارتجاع بر علیه جناح لیبرال برای قدرت گیری مرحله ای و کامل، تضاد مشترک هر دو جناح با نیروهای مترقی و اقلیتها، در اوایل سبب شده بود که لیبرال ها و مرتجعین حول این نقطه اشتراک، بطور مصلحتی هم گشته، جبهه متحد خویش را حفظ نموده و تضادها را علنی نگردانند.

که ماده منفجره‌ای را می‌ماند، که برای انفجار تنها نیازمند جرقه‌ای بود.

سفر بازرگان به الجزایر و ملاقات با "برژینسکی" مشاور امنیتی کراتر، و مذاکره در باب استرداد شاه و گفتگو درباره روابط ایران و آمریکا، جرقه‌ای بود که در بشکه باروت افتاد و صداهای اعتراض و مخالفت با مشی سازشکارانه و مماشات کرانه بازرگان از هر گوشه برخاست.

ارتجاع که مدت‌ها مترصد فرصتی بود تا کلبان حاکمیت را فرا جنگ خویش آورد، سفر بازرگان به الجزایر را مستمسک قرار داد و در لوی آن، کوشید تا لیبیرالها را در صحنه حکومت ایزوله کرده و آنها را کاملاً تحت سیطره خویش بگیرد. براین اساس بود که اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها صادر شد و دولت بازرگان از هر سو جان مورد حمله واقع گردید که گویی علت العلل همه بدبختیها بازرگان بوده و بنابراین بایستی بشدت دولت را سرکوب کرد و برای این کار هم، ارتجاع حاضر و آماده، هژمونی مبارزه بر علیه لیبیرالیسم را به کف گرفت. شبهه‌ای را که پیش از این بدان اشاره کردیم همین جا مشخص می‌شود، چرا که همین ارتجاع ضد امپریالیست و ضد آمریکائی و حافظ منافع خلقها (.)، خود در شورای انقلاب، سفر به الجزایر و برقراری تماس با آمریکائیها را مجاز دانسته بود و حتی همانگونه که بازرگان در مجلس شورا اعلام کرد، رهبر انقلاب نیز در جریان امور قرار داشته و خود وی اجازه تماس ساده را به آنها داده بود. اما هنوز هم که هنوز است، بعضی از گروههایی که کوبیدن لیبیرالها را نردبان ترقی خودشان قرار داده‌اند و چهار نعل بسوی کسب مقام و مرتبت‌های بالا می‌تازند، دست از شبهه زائی خود برنداشته و تنها لیبیرالها را مسئول وقایع ما قبل تسخیر سفارت به شمار می‌آورند که طبعا پای ارتجاع، از این مسائل کنار خواهد ماند.

از طرف دیگر، "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" که از مدت‌ها پیش بقول خودشان "جانشان به لیشان رسیده بود" مترصد فرصتی بودند تا با حمله به لیبیرالها، از یک طرف ضد آمریکائی بودن خودشان را به اثبات برسانند و عقده حقارتی را که در درون دانشگاهها در آنان ایجاد شده بود، بترکانند و از طرف دیگر بر اساس موضع غیر اصولی و ضدیشان، می‌خواستند نیروهای مترقی را خلع شعار کنند و از رشد روزافزون پایگاه دانشجویی و دانش آموزی و حتی توده‌های آنها جلوگیری به عمل بیاورند، لذا فرصت بدست آمده را مناسب برای آغاز حرکت خویش یافتند. و آنکه قبل از شروع حملات ارتجاع به لیبیرالها، جرات انتقاد به "دولت اسلام" را بخود نمی‌دادند و با آنکه بارها شاهد بودند که رهبر انقلاب، صریحاً "دولت بازرگان" را "دولت اسلام" نامیده بود و تضعیف آنرا "تضعیف اسلام" به شمار آورده بود، اما هنگامیکه زمینه برای حمله به سفارت و انجام یک عمل ضد آمریکائی مناسب شد، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، با تکیه بر جناحی از روحانیت که تسلور آن "خوئینی‌ها" بود، سفارت آمریکا در تهران را به اشغال خویش در آوردند و اعضای آنرا گروگان گرفتند و بظاهر اینگونه تداعی شد که جای هژمونی ناصالح فلبی، کشتی انقلاب را سکنداری ماهر بفریاد آمده است.

به این ترتیب توانستیم مرحله "تکوین" و زمینه‌های شکل گیری واقعه "تسخیر سفارت" را دریابیم و برای کاملتر شدن این قسمت، بهتر است که نتایج و "ره‌آورد‌های مقطعی" این حرکت را که درست پس از اقدام به عمل فوق حاصل شد، بررسی کنیم.

۲- ره‌آورد‌های مرحله تکوین گروگانگیری.

* - گروههایی که فوقاً از آنان نام بردیم، برای مسئله مزبور، نبوغ خاصی بخرج داده و در این مورد کشف بسیار بزرگی نموده‌اند و با یک حساب سرانگشتی ثابت کرده‌اند که تعداد لیبیرالها در شورای انقلاب، از مترجمین بیشتر بوده و لذا شورای انقلاب را هم لیبیرالها جهت می‌داده‌اند و مترجمین در اقلیت، قدرت جلوگیری از خط مشی انحرافی لیبیرالها را نداشته‌اند (۱)، گویا تحلیل گران فوق فراموش کرده‌اند که در اینجا صحبت از "کمیت" نیست بلکه بحث "کیفیت" در میان است و اگر گوشه چشمی به جناح مترجمین درون شورای انقلاب بیاندازیم، خواهیم دید که چگونه هر کدام از آنها یک حزب لیبیرال را حریف هستند.

پیش از این اشاره کردیم که تا قبل از تسخیر سفارت، تضادهای غیر اصولی و کشنده درونی به نقطه اوج خود رسیده بود و این تضادها تدریجاً زمینه نابودی انقلاب را فراهم می‌آورد. حرکت دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، اولین ره‌آورد مثبتی که داشت، آن بود که در مقطعی کوتاه، تضادهای برونی را در جهت ایزولاسیون تضادهای داخلی تشدید کرد و نامدت زمانی ولو اندک، از بروز تضاد هژمونی با خلقها و نیروهای مترقی ممانعت بعمل آورد.

رهبر انقلاب که شدیداً تحت تاثیر این حرکت قرار گرفته بود، با حمایت کامل از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، از حرکت آنان تجلیل به عمل آورد و گفت: "این یک انقلاب بزرگتر از انقلاب اول است" و چهار روز پس از اشغال سفارت، آمریکا را شدیداً مورد حمله قرار داد و چنین اظهار داشت: "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند". حرکتی که رهبر انقلاب آغاز کرده بود، نتیجه مثبتش را در درون مرزهای ما نیز آشکار ساخت، مثلاً وی در پیام مهم خویش در روز ۲۶ آبان ۵۸، یعنی ۱۳ روز پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، از همه گروهها و دستجات با هر "مرام و مسلکی" می‌خواهد که اسلحه‌ها و قلمها را به سوی دشمن عمده خلقها یعنی امپریالیسم آمریکا بگیرند و از جنبش خود مختاری طلبانه خلق، کرد نیز حمایت نسبی بعمل آورده و از حاکمیت می‌خواهد تا حقوق خلق کرد و دیگر اقلیتها را به آنان مسترد دارد و حتی تا آنجا پیش می‌رود که حاضر به تغییر بعضی اصول قانون اساسی گشته و آنرا محول به مجلس خبرگان دیگری می‌نماید.

در پیام رهبر انقلاب، علناً از مارکسیستها و نیروهای مترقی مذهبی خواسته شده بود که در گریبها را خاتمه داده و همگی به جبهه مبارزه با آمریکا بروند و لذا اگر چنانچه گروهی از پذیرش دعوت رهبر انقلاب که صداقت وی نیز پشتوانه‌اش بود، طفره می‌رفت، بیگمان گامی در جهت منافع امپریالیسم بر داشته بود. از طرف دیگر نیروهای مترقی، بالاخره بساز گذار از کش و قوسهای فراوان و ارائه یک تبیین اصولی از شرائط و با در نظر گرفتن تمامی جوانب امر، بصورت مشروط از حرکت دانشجویان حمایت نموده و سعی کردند تا با شرکت جستن در این جریان، محتوایی اصیل و ضد امپریالیستی بدان ببخشند. ولیکن دیگر دیر شده بود و گروههای مترقی از سیر جریان عقب مانده بودند و ارتجاع گام به گام در جهت کسب هژمونی مبارزه به پیش می‌رفت.

با همه این احوال، ارتجاع قادر نبود که در آن شرایط به کوبیدن نیروهای مترقی مشغول شود، چرا که از یک طرف، بهام رهبر انقلاب مانع او بود و از جانب دیگر، خود نیروهای مترقی هم، همسویی و همفازی مشروط خویش را با حرکت اعلام

کرده بودند و لذا آتوبی در دست ارتجاع برای تشدید تضاد با نیروهای مترقی وجود نداشت. تضاد ارتجاع با خلقهای اقلیت هم، به صورت فوق، روبه افول گذارد و نامدتها خلق کرد از بکار بردن سلاح امتناع ورزید و چون مذاکرات صلح و مسئله بعضی شرائط تکنیکی نظامی در میان بود، ارتجاع مجال سرکوب آنانرا نمی‌یافت. البته در این میان، ناگفته نماند که افول این تضاد ها، نتوانست در نهایت به نفع نیروهای مترقی و خلقهای اقلیت تمام شود. چرا که در این جریان، ارتجاع بود که مشروعبت و مقبولیتی بیش از پیش یافته بود و رشد نیروهای ارتجاعی نیز، مترادف بود با ایزوله شدن حرکت خلقها و نیروهای مترقی.

مع الوصف، نمی‌توان انکار کرد که در مرحله تکوین پروسه گروگانگیری، افول تضادهای کشنده داخلی، بمنفع انقلاب بود، هر چند که در نهایت سودی نبخشید. اما آنچه را که فوقاً مطرح کردیم، ره‌آورد‌های مثبت این حرکت بود، در حالیکه حتی در همین مرحله تکوین هم، ره‌آوردی منفی بمنصه ظهور رسید. بدینصورت که تضاد میان جناحین هژمونی، بمنفع مترجمین حل شد و دشمن اصلی خلقها بر دشمن فرعی‌شان غلبه بیافست و تا مدت‌ها لیبیرالها را از صحنه حکومت کنار زد تا آنجائیکه با وجود شرکت دوباره لیبیرالها در حکومت، آنان به قدرت سابق دست نیافتند.

اما ره‌آورد‌های مثبت و منفی مرحله تکوین پروسه گروگانگیری به حیطه داخلی مملکت خودمان محدود نشد و توانست ره‌آورد های مثبتی در سطح جهان و خصوصاً "خاور میانه" ایجاد نماید. شورشیهای داخلی افغانستان که مدت‌ها پیش از اشغال سفارت



آغاز شده بود و چند گاهی بود که امپریالیسم خبری، شدیداً به آن دامن می‌زد. با حرکت دانشجویان پیرو خط امام، تاحد زیادی ایزوله شد و مسئله گروگانگیری، موضوع خبرساز امپریالیسم خبری واقع گردید. آمریکا با علم کردن شورش افغانستان و حمایت از "اسلام آمریکائی ضیاء الحق" در مقابل "مارکسیسم"، سعی در سودجویی از این حرکت انحرافی داشت و از طرف دیگر با بزرگ کردن خطر شوروی، خطر آمریکا را کوچک و نمودنی کرد و به این ترتیب منافع سرشاری از این تبلیغات عاید او می‌شد. در این چنین شرایطی واقعه گروگانگیری سوزه مناسب را از دست او گرفت و اگر این حرکت بر بستراصولی خویش سیلان می‌یافت، می‌توانست ضربات مهمی بر امپریالیسم آمریکا وارد آورد. از جانب دیگر، انتشار خبر "تسخیر سفارت آمریکا در ایران"، شور ضد امپریالیستی را در میان جوانان کشورهای زیر سلطه و خصوصاً "خاور میانه" تشدید کرد و در عرض مدت کوتاهی، در پاکستان، ترکیه و به سفارت خانه آمریکا حمله شد و چنان چه دامنه این شور و احساسات بالا می‌گرفت، چنان آتش مرگ آوری به خرم هستی امپریالیسم می‌کشید که تا مدت‌ها توان کمر راست کردن از زیر بار ضایعاتش را نمی‌داشت. ولیکن بدلائل عدیدهای که دیلاً "بررسی می‌کنیم، اینها تماماً" منافع مقطعی بود و پس از مدتی افول کردند.

تا اینجا می‌توانستیم "تکوین" و "ره‌آورد تکوین" پروژه تسخیر سفارت آمریکا را در درون و برون ایران و چه بصورت منفی و چه بصورت مثبت آن، بررسی کنیم، اینک با مقدمات فوق می‌توانیم به قسمت دوم بحث، یعنی مرحله استمرار و سیلان تسخیر سفارت بپردازیم.

ب - مرحله استمرار و سیلان پروژه گروگانگیری:

۱ - ویژگیهای دانشجویان مسلمان پیرو خط امام و مقایسه آن با هژمونی انقلاب:

برای آنکه بتوانیم سیلان و استمرار واقعه تسخیر سفارت را در پروژه چندین ماهه‌اش بررسی کنیم، بایستی مشخص کنیم مسئله گروگانگیری از آغاز بر چه پایه‌هایی استوار بوده است؟ چرا که اگر یک حرکت، از انگیزه‌ها و اهداف و آرمانهای والا برخوردار نباشد، عملی ماجرأحویانه و آنارشستی بوده و کوچکترین نفعی از برای خلفها و مبارزاتشان در پی نخواهد داشت.

در سطور پیش، اشاره نمودیم که آغاز حرکت "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" این شبهه را در جامعه ایجاد کرد که شاید کشتی انقلاب را سکانداری دیگر آمده است و احتمال دارد که این سکانداران، بتوانند انقلاب را در مسیر اصولی و تکاملی خویش به پیش برانند و یا بکف گرفتن هژمونی، نقطه پایانی بر انحراف ها و ضعفهای حرکت انقلاب بگذارند.

اما این خیال، رویایی واهی بیش نبود و سرابی بود که تنها تشنگان ساده اندیش را به سوی خویش می‌کشید. تجزیه و تحلیل و بررسی عمیق ماهیت "انجمنهای اسلامی دانشجویان" و "سازمان دانشجویان مسلمان" که آغازگر این حرکت بودند و بعدها در جامعه به نام "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" مشهور شدند، این موضوع را کاملاً" مشهود می‌ساخت که اساساً" خصایص و ویژگیهای این نیروها، به هیچ وجه نمی‌توانست "در نهایت" تضادی ماهوی با امپریالیسم و ارتجاع داشته باشد.

برای درک ماهیت "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام"، فقط کافست به نامی که ایشان برای خود برگزیدند، رجوع کنیم. می‌گویید ما "دانشجوی مسلمان" هستیم، یعنی مارکسیست نیستیم! و "پیرو خط امام" می‌باشیم، به این معنا که "مجاهد" نیستیم! چرا که هر "دانشجوی مسلمان"، "الراما" "پیرو خط امام" نیست و بایستی مرز بین این دانشجویان با دانشجویان مسلمان منحرف مشخص شود. از طرف دیگر، با تاکیدی که این گروه در اعلامیه اول خویش مبنی بر "مستقل بودن و عدم وابستگی" به هیچ حزب و گسروه‌سی داشتند، و بی‌رکسی صد نیروهای مرفقی "بودن آنان، کاملاً" مشهود بود، چرا که آنها بیش از آنکه از منشعب شدن به "حزب جمهوری اسلامی" واهمه داشتند، از اینکه حرکتشان به گروههای مرفقی ربط داده شود، نگران بودند. برای اینکه انگیزه این دانشجویان را بهتر درک کنیم، لازم است کمی به عقب بازگردیم و وضعیت این دانشجویان را پس از بازگشتی دانشگاهها بررسی کنیم.

قبل از پیروزی حرکت ضد استبدادی توده‌ها، دانشگاه با اراده دانشجویان مبارز و به درخواست رهبران انقلاب مجدداً باز شد و پس از ۲۲ بهمن رسماً "آغاز به کار کرد". دانشجویان مسلمان پیرو خط امام که در پروژه بازگشتی دانشگاهها، بعلمت حمایت کورکورانه و دگم‌شان از هژمونی، در دانشگاههای سراسر کشور شدیداً ایزوله شده بودند و میدیدند که روز بروز نیروهای مرفقی هواداران بیشتری پیدا می‌کنند و در مقابل آنها منفعل تر و منزوی تر می‌شوند و بعنوان "دانشجویان مرتجع" دانشگاهها معروفیت یسافته‌اند، ناراحتی شدیدی در وجودشان ایجاد شده و چون هیچگاه نمی‌خواستند منتسب به مرتجع بودن و یا هواداری از هژمونی و امپریالیسم آمریکا بشوند، منتظر فرصتی بودند تا با انجام یک عمل باسماهی ضد امپریالیستی، این روحیه سرخورگی و حقارت را از وجود خویش زایل گردانده و با انجام حرکتی مناسب، نیروهای مرفقی را که به آنان سرکوفت می‌زدند، خلع شعار کنند. ولذا یکی از انگیزه‌های مهم آنان در جهت تسخیر سفارت شوروی کاملاً منفی داشته و در جهت تلاقی حرکت نیروهای مرفقی و ایزوله نمودن آنان در جامعه بود.

وجود انگیزه "ضدیت" در یک جریان، خواه ناخواه از میزان اصالت و صداقت آن می‌کاهد و چنانچه این دانشجویان صداقت عمل هم می‌داشتند (که حتماً" داشتند)، با زهم در بسازتاب امر، تأثیری نمی‌گذاشت و وجود این انگیزه منفی، از میزان تکاملی بودن حرکت آنان می‌کاست.

دانشجویان خط امام، در این انگیزه با هژمونی انقلاب و خصوصاً "جناح ارتجاعی آن همسو و همگام بوده و هر دو عمده حرکتیانشان را بر ضد نیروهای مرفقی انجام می‌دادند. پس اولین پایه پنداری که مبنی بر تفاوت ماهوی میان دانشجویان و هژمونی انقلاب بود، بی‌اساس از آب درآمد و آنها در این مورد، تفاوتی با هژمونی نداشتند.

ویژگی دوم دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، مسلح نبودن آنان به یک ایدئولوژی پویا و بارور و مدون بود، که بتواند راهنمای عمل آنان باشد، چرا که اولاً" ایدئولوژی شریعتی نتوانسته بود در حرکت آنان نقشی داشته باشد. ثانیاً" ایدئولوژی اسلام انطباقی هم، چه در صورت کلاسیک اولیه‌اش که توسط بازارگان و سحابی و ... ایجاد شده و چه در صورت انقلابی‌اش که توسط مجاهدین خلق به صحنه آورده شده بود، بعلمت تضاد شدیدی که دانشجویان خط امام با این دو جناح و طبعاً" ایدئولوژی‌شان داشتند راهنمای عمل‌شان قرار نگرفت و بآلستجه تنها ایدئولوژی که باقی می‌ماند، "اسلام دگماتیسم حوزه‌ای" بود و اگرچه آنان از انتساب خود به این ایدئولوژی آیا داشتند ولیکن برای پرکردن خلاء ایدئولوژیک خویش، راه دیگری نمانده بود و اخباراً" می‌بایستی آنرا بپذیرا شوند. اما باید توجه داشت که اگر این ایدئولوژی دگماتیسم، می‌توانست پشتوانه‌ای قوی برای مبارزه اصولی ضد امپریالیستی باشد، خود ارتجاع که پاسدار این مذهب ارتجاعی است، خیلی بهتر از این دانشجویان توانائی مبارزه ضد امپریالیستی را داشت و دیگر نیازی نبود که دست پروردگان خودشان، به آنها راه مبارزه کردن بیاموزند.

به این ترتیب، ضعف دوم هژمونی، یعنی عدم تسلیم به یک ایدئولوژی انقلابی، عیناً" در دانشجویان مسلمان پیرو خط امام متبلور بود و دومین پایه پندار فوق مبنی بر متفاوت بودن این دانشجویان با هژمونی، بی‌اساس بودنش معلوم گشت. بعلاوه متوسل شدن دانشجویان به عنصری هم چون "خویشی‌ها" که خود روزی طرفدار پروپا قرص "جامعه بی طبقه توحیدی" بود ولی پس از آن از کتاه خود توبه نمود. بخوبی میزان بی‌پاکی و بی‌شناختی ایدئولوژیک دانشجویان را می‌رساند.

سومین ویژگی دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، خصوصیت "ضد تشکیلاتی" آنان بود. آنها گمان می‌کردند که "اعلام استقلال" و بیان این موضوع که "ما به هیچ حزب و گروه و دسته‌ای وابسته نیستیم"، وفی الواقع، نفی نیروهای مرفقی هم زمان با رد "حزب جمهوری اسلامی" که از منشعب شدن به آنهم آیا داشتند، دلیل دموکراتیک و بی‌طرف بودن آنانست. در حالیکه اعلام همین موضع نشان می‌داد که این نیروها، به هیچ وجه اعتقاد به "تشکیلات" و "مبارزه تشکیلاتی" ندارند و لذا "بسیج و تشکل" توده‌ها که تنها در توان یک تشکیلات دینامیک و پویاست منفی گردید. دانشجویان با طرد لزوم برپائی تشکیلات، نشان می‌دادند که توانائی "بسیج و تشکل" توده‌ها





را نخواهند داشت. چرا که "سیخ" توده‌ها منهای "تشکل" آنان، تنها بر مبنای "شور و شوق" صورت می‌گیرد که ارتجاع بهتر از هر جریان دیگری در داخل کشور ما، قدرتش را در انجام عمل فوق نشان داده است. نیروی پیشگامی که توانایی به کف آوردن هژمونی اصیل توده‌ها را داراست، بایستی توانایی آنرا نیز داشته باشد که توسط تشکیلات استوار بر ایدئولوژی، "شور و شوق" توده‌ها را به "شعور و عشق آگاهانه" مبدل سازد تا این توده‌های خودآگاه، در ظل تشکلاتشان، موتور حرکت تاریخ گردند.

و بالاخره ویژگی چهارم این دانشجویان، "ضد لیبرالیسم" بودن آنها بود که این ویژگی، نزدیکی و همسویی این گروه را با جناح مرتجعین هژمونی، ضروری می‌کرد. مخالفت با لیبرال ها، امری طبیعی است که بهر حال هر جناحی که خرده تضادی با امپریالیسم داشته باشد، از این خصیصه مستثنی نیست، ولیکن چگونگی برخورد با این تضاد، تفاوت میان نیروی اصیل انقلابی و نیروی غیر پایدار را در اصول مشخص می‌سازد.

دانشجویان خط امام، بعزت آنکه رهبر انقلاب "راصد درصد تأیید می‌کردند، توانایی ابراز کوچکترین مخالفتی با عقاید او را نداشتند و لذا زمانیکه وی به مخالفین دولت لیبرال حمله می‌کرد و انتقاد به آن دولت را، انتقاد به اسلام تلقی می‌نمود دهان این دانشجویان کاملاً بسته بود که بتدریج "عقده ضد لیبرالی" را در درون آنان شکل می‌داد و مترصد فرصتی بودند تا برای خالی کردن عقده‌های خود بتوانند بهر شکل که شده، نیش خود را به پیکر لیبرالها فرو کنند.

اینها بر اساس همان گریبانگیر بودنشان به ضعف شدید ایدئولوژیک، راه بر خورد اصولی با لیبرالها را نمی‌دانستند و دیدیم زمانیکه زمینه برای مبارزه با لیبرالها آماده شد، چشم بسته به دامان ارتجاع غلطیدند و هم آنانیکه در روز اول حرکت خویش، با بیان اینکه ما به هیچ "حزبی" وابسته نیستیم، غیر مستقیم از انتساب خود به حزب جمهوری اسلامی طفره می‌رفتند چگونه در انتهای راه، کاملاً "به زیر چتر آن کشیده شدند". بنا بر این کاملاً مشخص بود حرکتی که بر اساس عقده‌های حقارت و ضدیت‌های کور این دانشجویان، با کمی جاشنی ضد امریکائی بودن و صداقت، آغاز شده بود، دچار همان ضعفهای سکانداران قبلی انقلاب خواهد بود و توانایی مبارزه در بستر اصیل ضد امپریالیستی را نمی‌توانست داشته باشد.

۲- چرا دانشجویان، به دامان ارتجاع غلطیدند؟

ضرب المثلی هست که می‌گوید، بالاخره دوست، دوست خودش را پیدا می‌کند. این ضرب‌المثل در مورد دانشجویان خط امام هم صدق پیدا کرد و بالاخره دیدیم که چگونه دوستشان را پیدا کردند و اینک تمامی هم و غم خویش را مصروف به حاکمیت رسانیدن آن جناح، نموده‌اند.

دوستان انسان، سه‌نفرند، یکی دوست او، دیگری دوست دوست او و بالاخره، دشمن دشمن او، و لذا از این سه معادله یک مجهولی، براحتی می‌توان دوستان دانشجویان مسلمان پیرو خط امام را پیدا کرد و آن جناحی نیست مگر جناح ارتجاع. اولاً "ارتجاع"، دوست دانشجویان مسلمان پیرو خط امام بود، چرا؟ زیرا "پیرو خط امام" بودن، الزاماً "دوستی با روحانیت" را به همراه خود دارد و تنها منافق است که هم می‌تواند پیرو خط امام باشد و هم به "روحانیت" حمله کند.

رهبر انقلاب هزاران بار از روحانیت تمجید به عمل آورده و اصلاً آنرا مترادف با اسلام و انقلاب و کشور و حتی خودش قلمداد می‌کند و حمله به این جناح و تضاد داشتن با آنرا، حمله به اسلام و... و تضاد با اسلام و... می‌داند پس چگونه ممکن است کسی "پیرو خط امام" باشد و دوست روحانیت نباشد؟ ثانیاً، "ارتجاع"، دوست دوست دانشجویان پیرو خط امام بود، چرا؟ برای اینکه "خوشبینی‌ها" که به نمایندگی از طرف جناحی از روحانیت در جریان تسخیر سفارت شرکت داشت، "دوست جناح دیگر روحانیت" بوده و اگرچه در ابتدا، از دوستی و همگامی با حزب جمهوری اسلامی بظاهر طفره می‌رفت، ولیکن پس از اقرار به اشتباهات گذاشته‌اش و پس گرفتن شعار "حامد بی طبقه توحیدی" و توبه نمودن از انتقاداتی که پیش از این به حزب کرده بود، توانست مقام و جایگاه والای خویش را بیابد و

بعنوان نماینده تهران در کنار "جناح دیگر روحانیت" وارد مجلس گردد و در آنجا به کسب سمت نیابت رئیس مجلس نائل آید و مگر یک روحانی مخالف حزب جمهوری اسلامی می‌تواند سمت نیابت رئیس مجلس را به کف بیاورد؟ و مگر همو نبود که از افشای اسناد مربوط به بعضی سران ارتجاع در سفارت، ممانعت بعمل آورد؟ و لذا از این معادله هم می‌توانیم برداشت کنیم که ارتجاع، دوست دوست دانشجویان بود.

ثالثاً "ارتجاع"، دشمن دشمن دانشجویان پیرو خط امام بود. دشمن دانشجویان خط امام (از دیدگاه خودشان) چه کسانی بودند؟ نیروهای مترقی و لیبرالها. و مگر روحانیت با این دو، ادعای رفاقت داشت؟

خلاصه امر، می‌توان مسئله را این چنین جمع بندی نمود که بعزت شخصیت‌های مشترکی که فوقاً بر شمرديم، غلطیدن دانشجویان به دامان ارتجاع، در پروسه "استمرار" گروگانگیری، امری حتمی و لازم الاجرا بود و بدون شک صورت پذیرفتن این وحدت، اجتناب ناپذیر بود.

۳- ره آوردهای مرحله استمرار گروگانگیری:

مرحله استمرار، همانند مرحله تکوین پروسه گروگانگیری، ره آوردهائی چه در درون و چه در برون کشور با خود همراه داشت که اینک به بررسی آن می‌پردازیم.

دعوت از جنبشهای آزادیبخش جهان، که در پی اعلام حمایت ۱۶ جنبش آزادیبخش از حمله به سفارت صورت گرفت، و گرد آوردنشان در کنفرانسی بنام "کنفرانس معرفی انقلاب اسلامی ایران"، در تاریخ ۱۳ دی ماه ۵۸، شاید بتوان گفت تنها عمل مفید این دانشجویان در مرحله استمرار حرکتشان بود. این حرکت اگر چه نقاط ضعف فراوان داشت و بعنوان مثال، جنبشهای ارتجاعی اسلامی در کنار جنبشهای آزادیبخش مترقی جهان قرار داده شده بودند و همین موضوع، باعث شد که کنفرانس نتیجه مطلوبی به بار نیاورد، ولیکن نفس این عمل، یک ماهیت ترقی خواهانه داشت که نباید آنرا نادیده گرفت.

موضوع دوم، بازگشت پیدا می‌کند به "کنفرانس بررسی جنایات آمریکا در ایران" که البته ابتکار عمل را لیبرالها در دست داشتند و نباید از نظر دور داشت که این عمل در یک رابطه واکنشی صورت گرفت. لیبرالها بدلیل آنکه از جانب دانشجویان طرد شده بودند، می‌خواستند خود را ضد امپریالیست نشان دهند، لذا اقدام به برگزاری این کنفرانس نمودند. کنفرانسی که حتی ماهیتی مترقیانه‌تر از "گردهم آئی جنبشهای آزادیبخش جهان" داشت، بعزت غالبیت لیبرالها در این جریان، قطعنامه‌ای سازشکارانه و مسالمت آمیز نسبت به امپریالیسم آمریکا صادر کرد که تا حد زیادی فوائد حرکت را زائل نمود.

شاید دیگر نتوان ره آورد مثبتی در جریان واقعه مشاهده کرد و حتی ره آوردهای مثبتی هم که در مرحله تکوین بدست آمده بود، در مرحله استمرار به نفع ارتجاع حاکم تغییر موضع داد و نتوانست گامی اصیل در جهت منافع خلقها باشد.

ره آوردهای منفی تسخیر سفارت را در مرحله استمرار، باید به دو گروه برونی و درونی تقسیم کنیم تا بتوانیم از زاویه بسطی تر و همه جانبه تری به مسئله بنگریم.

امپریالیسم آمریکا که دشمن برونی خلقهای ما بشمار می‌آید، به جرات می‌توان گفت برنده اصلی این ماجرا بود. بعد از حمله آمریکا به ویتنام و شکست مفتضحانه آن در مقابل خلقی قهرمان و رزمنده ویتنام، شکاف عمیقی میان دولت و ملت آمریکا پدیدار شد. بطوریکه افکار عمومی در آمریکا، شدیداً "بر علیه سیاستهای نظامی و حملات مستقیم آمریکا به مناطق جهان بسیج شده بود و دولت آمریکا اگر می‌خواست مجدداً اقدام به یورش نظامی به کشورهای زیر سلطه بنماید، از طرف مردم خود، مورد مواخذه واقع می‌شد. اما رویداد واقعه سفارت به یاری امپریالیسم آموخته‌ترین سلاح را بدست امپریالیسم داد تا با ضد انسانی جلوه دادن این عمل دانشجویان خود را در صحنه جهانی "مظلوم" نشان دهد، و با دست یازیدن به مستسکاتی از قبیل "بی‌اعتنائی به حداقل حقوق امنیتی دیپلماتها" و "زیر پا گذاشتن حقوق اولیه یک تبعه خارجی"، سوء استفاده از مواضع ملایم (!) امپریالیسم آمریکا و شعار "حقوق بشر وی، دانشجویان پیرو خط امام و یا بقول آمریکا تسروبیست هسای آدمربا، بهترین آتسو را در دست امپریالیسم آمریکا قهرار

دادند تا بتواند جواری برای علمکردهای آینده خویش چه در سطح جهانی و چه در درون کشورش بکف بیاورد. فاصله عمیق میان دولت و ملت، پس از سالها برداشته شد و همه یک بارچه خواهان وارد آوردن فشار بیشتر به ایران، در جهت آزادی گروگانهای مظلوم بودند. اینستکه دستگیری گروگانها، یکی از مهمترین عواملی بود که در پی ریزی "دکترین چماق" امپریالیسم نقش موثر داشت، بطوریکه پیدایش این دکترین در صحنه حکومت امپریالیسم آمریکا، با کوچکترین مانع داخلی مواجه نشد.

امپریالیسم که واژه زیادی از عملکردهای هژمونی و دانشجویان نداشت، سیاست "تحریم اقتصادی" و "بلوکه کردن داراییهای ایران در بانکهای آمریکائی" را پیشه خود ساخت و به انتظار آزایی در آمدن ایران، نشست. بلوکه کردن طلاها، ارزهای خارجی و پولهای نقد ایران در بانکهای امپریالیستی که یک عمل خلاف قانون است، با کوچکترین مخالفتی در سطح جهان روبرو نشد و این موضوع خود بیانگر آنست که چگونه امپریالیسم آمریکا زمینه مساعدی برای ترکنازی هر چه بیشتر خود، فراهم آورده بود.

از جانب دیگر، امپریالیسم آمریکا با طرح "تحریم اقتصادی"، اروپا را در گور آزمایش قرار داد تا ببیند میزان وابستگی آنها چه حدیست؟ و الحق هم که نتیجه آزمایش مثبت از آب درآمد و امپریالیسم فرانسه که به گمان بعضی لیبرالها، مشی و سیاستی متفاوت با امپریالیسم جهانی داشت، به خوبی نشان داد که او هم از همان آشخور، آب می نوشد و امکان ندارد هیچ نوع تضاد ماهوی میان امپریالیستها وجود داشته باشد. براین سیاق بود که امپریالیستهای اروپائی و آمریکائی و ژاپن، همچون "بدوا حده" بر علیه خلقهای مستضعف ایران بپا خاستند و با تحریمی همگانی سعی در باز گرداندن هژمونی انقلاب، به دامان خویش نمودند. این عملکرد امپریالیسم جهانی، اگر چه در نهایت به زبان خلقهای مستضعف ایران تمام شد و همانگونه که مهره مزدور امپریالیسم جهانی، وزیر امور خارجه آمریکا، ادموند ماسکی پیش بینی کرده بود، با پیش آمدن کانالیزور عراق، گرایش هژمونی به جانب امپریالیستها بیشتر شد، ولیکن در این میان توده های بپا خاسته ما خوبی نشان دادند که به سادگی قادرند در سخت ترین شرایط، بشرط آنکه اعتقاد به راه و هدفشان داشته باشند به زندگی سراپا محنت خویش ادامه دهند و با سختی ها تا آن هنگام که پوزه امپریالیستها را به خاک بمالند، مقابله کنند.

به این ترتیب می توان ره آوردهای بیرونی این حرکت را در مرحله استمرار، مشروعیت بخشیدن به امپریالیستها برای تجاوزات آینده، نزدیکی امپریالیستهای جهان به یکدیگر، نزدیکی دولت و ملت آمریکا به یکدیگر و بی ریزی دکترین چماق امپریالیسم دانست.

در ادامه بررسی ره آوردهای مرحله سیلان و استمرار تسخیر سفارت، به حبه درون می رسیم و اینک بایستی بررسی کنیم که در درون ایران چه گذشت و چه نتایجی به بار آمد. پیش از این وقتی ره آوردهای مثبت گروگانگیری را مورد مذاقه قرار دادیم، به دو نتیجه مثبت که اتفاقاً هر دو هم داخلی بودند (چرا که ره آوردهای مثبت خارجی در کار نبود)، اشاره کردیم و اکنون به ره آوردهای منفی این موضوع در درون می پردازیم.

اولین ره آورد منفی گروگانگیری در داخل کشور، طرد و نفی غیر اصولی لیبرالها از صحنه سیاست بود. همانگونه که تاکنون بارها عنوان کرده ایم، لیبرالیسم دشمن فرعی خلقهاست و بایستی برخورد با آن، مناسب با موقعیت و وضعیت خاص او باشد. اگر کوچکترین انحرافی در برخورد ما با این جریان (لیبرالیسم)، بوجود بیاید حتماً "عمله آمانور ارتجاع و امپریالیسم خواهیم شد".

لیبرالیسم، همانند ارتجاع و امپریالیسم، تضاد ذاتی و ماهوی با خلقها دارد و چنانچه این تضاد بنفع بعدیا نلنهد، یعنی توده ها حل نگردد، حتماً به سود لیبرالیسم و در نهایت امپریالیسم خواهد بود. یعنی این خلقهای خود آگاه هستند که قادر به مبارزه اصولی با لیبرالیسم می باشند و هر نوع برخوردی که بدور از خلقها و منافع توده ها با لیبرالیسم صورت گیرد، بر خوردی شانناژ گونه و بی محتواست و لیبرالیسم از آن زبانی نخواهد دید.

برخوردی که دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با امپریالیسم

داشتند، چون بر اساس صالت قائل شدن برای خلقها (که دشمن عمده و اصلی آنها، امپریالیسم و ارتجاع و سپس دشمنان فرعی شان، لیبرالیسم بود) استوار نبود، بلکه برخوردی شانناژ گونه با لیبرالیسم بود و درست از زاویه دید ارتجاع به مسئله مینگریستند و ارتجاع که در مرحله کسب قدرت، لیبرالیسم را دشمن عمده خود می دانست و شدیدترین برخورد را در صحنه حکومت با او روا می دید، لذا دانشجویان خط امام هم راه ارتجاع را رفتند و بدون در نظر گرفتن دشمن عمده (امپریالیسم) و دشمن اصلی (ارتجاع) به کوبیدن لیبرالها مشغول شدند.

این نوع برخورد، لیبرالها را در موضع مظلومیت قرار می دهد و چون آنها در جنگ و جدال بر سر کسب قدرت، موضع مظلوم می گیرند، سزاوارتی می توانند ایو زبسیون را جذب خود نموده و با طرح شعارهای مترقیانه و آزادیخواهانه، خلقها را فریفته و بتدریج زمینه حاکمیت خویش را فراهم سازند و در این راه، نتایج عملکردهای انحصار طلبانه "املیسم"، زمینه ساز حاکمیت "فکلیسم" خواهد شد. دانشجویان مسلمان، عیناً همین زمینه را برای لیبرالها فراهم ساختند و همانگونه که می بینیم امروز پس از ۴۴ روز، لیبرالها از آن وضعیت اسف بار به چه موقعیت درخشانی بصورت بالقوه در صحنه حکومت دست یافته اند و روز بروز ایو زبسیون را بیشتر به جانب خویش جذب نموده و گامهای بلندی در جهت به کف آوردن حاکمیت سر میدارند.

"افشاگریهای" دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، تماماً دلایلی است بر اثبات مدعای فوق. از روز ۵۸/۹/۲۹ که اولین افشاگری بر علیه اعضای هژمونی صورت گرفت، "امیر انتظام" مهره لیبرال دولت را نشانه رفت و از آن پس سیل افشاگریها بر علیه لیبرالهای درون حاکمیت آغاز شد. "حوزه علمیه" از افشاگریها حمایت کرد، انجمنهای اسلامی از این حرکت پشتیبانی بعمل آوردند و حتی بسیاری از نیروهای مترقی که گمان می کردند اینان تمام اسناد را افشا خواهند کرد، از این افشاگریها حمایت کردند. ولیکن دیری نگذشت که همگان دریافتند اسناد مربوط به برخی سران ارتجاع، بعلت "مصلحت انقلاب و اسلام"، افشا نخواهند شد و تازه فهمیدند چه کلاه گشادی بر سرشان رفته است! دامنه این افشاگریهای غیر اصولی آنقدر بالا گرفت که بنی صدر اعلام کرد "آنها حکومت در حکومت بوجود آورده اند" و برای مقابله با آنان حتی بعضی افراد زندانی شده را آزاد کرد.

سرانجام با فشاری که بنی صدر، بعنوان رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب، بر اعضای جناح ارتجاعی شورای انقلاب وارد آورد، آنان را مجبور ساخت تا افشاگریها را از طریق رادیو و تلویزیون، ممنوع کنند. مع الوصف، میتوان این چنین نتیجه گرفت که برخورد دانشجویان با لیبرالها بعلت آنکه در کانال اصولی جریان نداشت، ره آوردی منفی ببار آورد.

دومین ره آورد منفی استمرار گروگانگیری در درون ایران، دفع نسبی نیروهای مترقی از صحنه اجتماع بود. شعارهای ضد امپریالیستی که یگانه سلاح نیروهای مترقی در جهت مبارزه با دشمن عمده و اصلی و فرعی خلقها بود، از دیت ایشان خارج شد و ناگهان مهره های اصلی ارتجاع را دیدیم که آنچنان شعارهای ضد امپریالیستی و حتی ضد استشاری سر دادند که گروههای چپ گرای افراطی اکنون نیست هم حیرت زده و انگشت بدهان ماندند. "گروگانها را محاکمه می کنیم و آمریکا را در جهان رسوا تر از پیش مینماییم"، "تنها پشتوانه مبارزه ما با آمریکا مستضعفین هستند"، "ما ثابت خواهیم کرد که آمریکا هیچ غلطی نمیتواند بکند" و شعارهایی از این قبیل بوفور از سوی سردمداران ارتجاع در همه جا روان میشد. و بالاخره آنقدر دامنه شعارها بالا گرفت که کوئی هوشی مینه ها و فیدل کاستروها و عرفاتها، می بایستی در محضر سران ارتجاع در ایران، درس مبارزه با امپریالیسم بیاموزند. از جانب دیگر، نیروهای مترقی هم برای آنکه از صحنه عقب نمانند و از این نم، کلاهی برای خودشان درست کنند، هر چه بیشتر سعی می کردند خود را به این جریان نزدیک کنند و حتی المقدور هدایت آنرا به خود منتسب نمایند. ولیکن دانشجویان مسلمان پیرو خط امام از ماهیت واقعی خویش عدول نکرده و بعد از دو دوره بازیهای فراوان در اعلامیه شير ماه سال ۵۸، به عمده ترین نیروی مترقی مذهبی که تا آن زمان سعی زیادی در بکف گرفتن سگان هدایت جریان گروگانگیری کرده بود حملات شدیدی کردند و با این

به این ترتیب ارتجاع دست و پای خویش را جمع کرد و خود را برای کسب کرسیهای قدرت در "مجلس" آماده نمود.

در این فاصله، یکی از مهمترین وقایعی که مرتبط با "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" بود و آنرا کاملاً به دامان ارتجاع انداخت، اتفاق افتاد و آن بلوای "انقلاب فرهنگی" در دانشگاههای کشور بود. دانشجویان پیرو خط امام، با این عمل کاملاً "ارتجاعی" خود، امیدخوش بین‌ترین و ساده‌لوح‌ترین نیروها را مدلل به یاس ساختند و نشان دادند که در واقع، هیچ گونه تضادی با جناح ارتجاعی هژمونی ندارند.

دانشجویان خط امام که از تجربه حمله به سفارت و دستاورد های آن، بسیار خشنود و سرمست بودند، گمان کردند که ساخت پاک و مقدس دانشگاهها هم، بسان "سفارت آمریکا" و با استفاده از کثیف‌ترین روشها و با تحمیل توده‌ها سعی نمودند تا این حریم مقدس را آلوده سازند و با "چوب و چماق"، فرهنگ محط دانشگاهها را انقلابی گردانند. دانشگاهها که همواره بزرگترین سنگر "آگاهی و آزادی خواهی" خلقها بود، و همواره بسان دژی تسخیرناپذیر از مبارزات توده‌ها دفاع کرده و بالاخره مهمترین تکیه‌گاه نیروهای مترقی بوده است، ارتجاع را سخت به وحشت انداخته و همواره گوش به زنگش ساخته بود تا در فرصت مناسب خود را از شر این "لانه فساد" (۱) برهاند و در این راه، از چه نیرویی می‌توانست استفاده کند؟ "دانشجویان مسلمان پیرو خط امام" با اشتیاق ضد امپریالیستی شان در جامعه، بهترین عمده های آماتور ارتجاع بودند که با استفاده از مقبولیت توده‌ای خویش، بخوبی میتوانستند این رسالت عظیم را بر دوش گیرند و یکی از بزرگترین موانع و سدهایی که در مقابل حاکمیت تمام عیار ارتجاع وجود داشت، از میان بردارند. به این ترتیب، ارتجاع بدون آنکه شخصاً وارد ماجرا شود، توسط این نیرو به اهداف خویش رسید و لکه ننگ "انقلاب فرهنگی" را در کار نامه دانشجویان خط امام، جایگاهی خاص بخشید.

از این پس، دیگر حرکتی از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام سر نمی‌زند که تناقضی و تضادی با اهداف جناح ارتجاع داشته باشد و لذا درهم می‌شوند. چرا که ارتجاع دیگر لزومی برای دخالت مستقل این دانشجویان در کارها نمی‌دید و هرگاه نیاز پیدا می‌کرد، تنها از آنان می‌خواست که اعلامیه‌ای در جهت حمایت از آنان و یا احتمالاً "شکایت بر علیه فردی یا گروهی" صادر کنند.

ارتجاع که در ماجرای انقلاب فرهنگی، نتوانسته بود به تمام و کمال، به اهداف شوم خود برسد، تمامی نیروهای خود را بر روی انتخابات مجلس شورا متمرکز کرد و نیروهای خویش را به سراسر کشور اعزام داشت تا مبادا یک‌کرسی مجلس، از دست آنان خارج شود.

البته ناگفته نماند که در این امر، رهبر انقلاب نیز یار و یاور آنان بود و همانگونه که در صحبت با سران حزب جمهوری اسلامی پس از وفات طالقانی در تاریخ ۱۹ شهریور ۵۸ مذكر شده بود، از اعضای کادر مرکزی حزب خواست تا جاییکه می‌توانند از مهره‌های خود به مجلس بفرستند و "نترسند از اینکه بعضی بگویند مجلس را آخوندیش کرده‌اند، بلکه خود اسلام آخوندیش کرده" و در ادامه همین روند، در اعلامیه‌ای که در مورد انتخابات مجلس شورا صادر می‌کند، از مردم می‌خواهد تا با "روحانیون" مورد اعتماد مشورت کنند و سپس رایها را به صندوق بریزند. پس با توجه به اینکه، حزب جمهوری اسلامی، اکثر روحانیون مساجد را در زیر چتر خود گردآورده و رهبر انقلاب نیز از این امر آگاه بود، مسلم است که قصد رهبر انقلاب از این اعلامیه، حمایت ضمنی از جناح ارتجاع در انتخابات مجلس شورا بوده است.

ارتجاع برای آنکه خیالش از همه جوانب راحت شود، مهره مهم و اساسی خود در درون سفارت یعنی "خویشی‌ها" را هم کاندیدای مجلس کرد تا از این طریق، از مقبولیت دانشجویان پیرو خط امام نیز سود جوید.

عمل خویش، خیال ارتجاع را پیش از پیش راحت نموده و بزرگترین یاری را جهت مبارزه با نیروهای مترقی بدو رسانیدند. نیروهای مترقی که تا پیش از تسخیر سفارت، یک تار میدان مبارزه ضد امپریالیستی بودند، در فضای شبه آلود پس از این واقعه، روز بروز بیشتر ایزوله می‌شدند و تنها سلاح برنده خویش را از کف می‌دادند. اعلامیه شدید اللحنی که این دانشجویان بر علیه راهپیمایی چریکهای فدائی صادر کردند، گواه کاملی بر ضد کمونیست بودن آنان بود. بدین ترتیب هرچه که زمان پیش می‌رفت، این خصلتهای انحرافی دانشجویان خط امام، بیش از پیش نمود می‌یافت.

و بالاخره سومین و آخرین ره آورد منفی این حرکت که شاید به جرات بتوان گفت، مهمترین و بزرگترین انحراف را در مبارزه ضد امپریالیستی خلقهای ما بوجود آورد، "تشبیه حاکمیت ارتجاع" بود. ارتجاع با حمایت بی‌شائبه و همه‌جانبه خویش از دانشجویان، و همگامی با آنان، بتدریج بر این حرکت سوار شد و اگر چه گاه به گاه دانشجویان از خیزدنه‌های بزرگ‌لوی ارتجاع احساس دلشنگی کرده و تکیه‌های مستقلانه‌ای از خود بروز میدادند، ولیکن با معاشاتهای ارتجاع به موقعیتشان بتدریج عادت نموده و سکان هدایت مسئله گروگانگیری را بدست ارتجاع سپردند. * ارتجاع با مشروعیت ضد امپریالیستی که در جریان حمایت از تسخیر سفارت بدست آورد، بتدریج تفادهای خودش را با نیروهای مخالف حل می‌کرد. خلقهای اقلیت که پس از بهام ۲۶ آبان رهبر انقلاب، امید تازه‌ای در آنان دمیده شده بود، دوباره دریافته‌اند که ارتجاع، حاضر به احقاق حقوق شان نیست. مهره‌های ارتجاع، در جریان مذاکرات صلح، هر روز مشکل تازه‌ای می‌آفریدند و سنگ دیگری در مقابل حل مسالمت آمیز مسئله می‌انداختند، تا اینکه بالاخره خلق کرد، امیدش به یاس مدلل شد و دوباره اسلحه بدست گرفت و این تضاد کشنده که انقلاب را از درون می‌خورد، دوباره شعله ور شد و دوران افول موقتی آن، به اتمام رسید.

مجلس خبرگان و نمایندگان بغایت ارتجاعی آن، با تائید و پشتیبانی از این حرکت، مشروعیت تازه‌ای یافتند و توانستند قانون اساسی ارتجاعی دست پخت خود را، در گرما گرم روزهای عاشورا و باتائیدی هم که از دانشجویان در خلال اعلامیه‌های ۵۵ و ۵۶ خود گرفتند، به تائید ملت برسانند. در روزهای رای گیری برای قانون اساسی، حتی از پشت بلندگوی سفارت و در ضمن شعارها صریحاً "اعلام می‌شد که هر کس به قانون اساسی رای "متبت" ندهد آمریکایی است! که این مراسم همان شب از تلویزیون پخش شد.

در این میان تنها یک مسئله پیش آمد که ارتجاع را از جنگ اندازی کامل به تمامی اهرمهای اساسی حکومت بازداشت و آن شکست در جریان انتخابات ریاست جمهوری بود. رهبری انقلاب صریحاً "اعلام کرد که روحانیت نباید کاندیدای ریاست جمهوری بشود و از این طریق حمایت نسبی خود را از بنی صدر که بعد از رهبر انقلاب، بیشترین پایگاه مردمی را در سراسر ایران داشت اعلام نمود و البته همانگونه که در تحلیلهای مکرر خویش اعلام داشته‌ایم، اساساً این بینش رهبری انقلاب بود که می‌خواست کارهای اجرایی را لیسرا لیا و قوای تقنینی و قضائی را مرتجعین در دست داشته باشد و لذا در انتخابات ریاست جمهوری، عمداً می‌خواست که بنی صدر انتخاب شود.

اما ارتجاع که حاضر به گردن نهادن به خواست رهبر انقلاب نبود و می‌خواست این کرسی قدرت را نیز به جنگ خویش آورد، با کاندید کردن "حلال الدین فارسی" یکی از بزرگترین شکستهای خود را پس از انقلاب متحمل شد. رهبر انقلاب که بارها ثابت کرد بود که به مسائل مایه‌ای اهمیتی نمیدهد و بینشی انترناسیونالیستی در مورد اسلام و حکومت دارد، ناگهان از سخن شیخ علی‌تهرانی در باب اینکه پدر و مادر فارسی افغانی بوده اند پشتیبانی به عمل آورده و مانع از شرکت او در انتخابات ریاست جمهوری گردید.

* — بعنوان مثال، می‌توان به راهپیمایی روز تولد حضرت محمد (ص) اشاره کرد که مدت زمان کوتاهی پس از شغال سفارت صورت گرفت. این راهپیمایی هم به دعوت دانشجویان مسلمان پیرو خط امام و هم از سوی حزب جمهوری اسلامی، منتشی از دو مسیر مختلف بود که بالاخره حزب جمهوری اسلامی مسیر اسلام شده از جانب خویش را تغییر می‌دهد و با مسیر دانشجویان خط امام همسو می‌گردد.

* — چند روز قبل از اجرای طرح حمله به دانشگاهها، این نقشه توسط دانشجویان هوادار مجاهدین خلق افشا شد و دانشجویان مترقی خود را برای رویارویی با این مسئله آماده نمودند و همین امر از دستیابی ارتجاع به تمام اهدافش که از این برنامه می‌می‌گرفت، جلوگیری کرد. هر چند که چپ‌رویهایی بعضی گروهها ی افراطی، باعث شد که ارتجاع قدری بیشتر، به اهداف خود نزدیک شود.

انتخابات، شرایط خود را اعلام کرد و ساده لوحانه می اندیشید که با این عمل خود، "کارتر حامی حقوق بشر" را بجای ریگان خونریز به حاکمیت محدود بر هیئت حاکمه آمریکا خواهد رسانید ولی بعلمت آنکه دکتربین جدید امپریالیسم تعیین شده و رونالد ریگان بعنوان مهره مجری آن انتخاب شده بود، این موضوع نمی توانست تغییر چندان در مسئله ایجاد بکند ولذا ریگان پیروز شد و دوره انتقال حکومت به وی آغاز شد.

شرایطی که مجلس اعلام کرد، همان چهار شرطی بود که سناتور آمریکائی هانسن، در زمان ورودش به ایران، یعنی یک ماه پس از تسخیر سفارت، اعلام کرده بود و در آن شرایط، بدلیل آنکه حضرات، هنوز به خواسته های قدرت طلبانه خویش دست نیافته بودند، به سخنان وی وقعی نگذاشتند. حتی چند گاهی قبل از طرح مسئله در مجلس، همین ۴ شرط را رهبر انقلاب مطرح کرده بود و اعضای جهت دهنده مجلس، صریحا گفته بودند که سخنان ایشان، "حداقل" شرایط است و مجلس شرایط خود را کاملتر بیان خواهد کرد و به این نحو بصورت ضمنی، از ساده بودن شرایط رهبر انقلاب سخن به میان آوردند. اما همانگونه که دیدیم، چهار شرط مجلس در مورد آزادی گروگانها، در آن شرایط خاص، اگر ساده تر از شرایط پیش نبود، مشکلتر از آن هم نبود و حتی شرط "توبه کردن آمریکا" و یا "خروج آواکسها از عربستان"، که این شرط توسط رجائی عنوان شده بود با چشم غره ماسکی وزیر امور خارجه آمریکا دیگر مطرح نشد.

در میان چهار شرط مجلس، شرط اول که مسلم بود توسط امپریالیسم آمریکا، پذیرفته خواهد شد. چرا که مضمون این شرط، همان پایه و رکن اساسی سیاست خارجی آمریکا بود. مگر تا به حال در طول تاریخ آمریکا، کسی توانسته است دخالت امپریالیسم آمریکا را در امور کشورهای دیگر را مشاهده کند؟ ایدا! امپریالیسم آمریکا، تنها و تنها زمانی با از محدوده کشور خود بیرون می گذارد که اولاً "کشوری از جانب ابر قدرت شرق تهدید شده و یا مورد حمله واقع گردیده باشد، ثانیاً، رژیم آن کشور، خود را کمال میل از ایشان دعوت به "همکاری" بنماید و ثالثاً، رژیم مردمی یک کشور زیر سلطه، از طرف شورشیان داخلی که اکثر آنها هم عمال شوروی هستند، تهدید به سقوط شده باشد و بالاخره رابعاً، اگر همه اینها هم نشد، بصورت یک مامور معذور، از جانب "سازمان ملل متحد" رسالت دفاع از نظم و صلح یک منطقه را بعهده می گیرد. به این ترتیب آیا می توان نمونه ای آورد که امپریالیسم آمریکا در امور داخلی کشورهای دیگر، "سدون داشتن مجوز" حمله کرده باشد؟ پس پذیرش شرط اول مجلس، یک امر بدیهی و حتمی از جانب آمریکا می بود. غیر از بازگشت پولهای شاه، دو شرط دیگر هم که اساساً بعد از واقعه گروگانگیری مطرح شده بود و قبل از اقدام به گروگان گیری، نه پولهای نقد و ارز و طلاها و ... بلوکه شده بودند و نه تحریم اقتصادی وجود داشت و ادعاهای حقوقی هم بسیار جزئی بوده و براحتی قابل حل می بودند ولذا پذیرش این دو شرط نیز از جانب امپریالیسم آمریکا، اگر چنانچه آمریکا خواهان حل مسئله بود، امری کاملاً ساده و طبیعی بشمار می رفت.

تنها شرطی که در میان این چهار شرط، مانع از آزادی گروگانها می شد، استرداد پولهای شاه خوانوده اش به دولت ایران بود و تنها در صورتیکه این شرط تحقق می پذیرفت، آنوقت ارتجاع می توانست ادعا کند که آری! ما توانسته ایم حقوق از دست رفته خویش را تا حدی از امپریالیستها باز ستانیم (بگذریم از آنکه اساساً نمی بایستی با "تسخیر سفارت"، بصورت "گروگان گیری" برخورد می شد، بلکه باید آنرا به یک حرکت "حاسوسگیری" مبدل می نمودیم و در لای آن، امپریالیسم آمریکا را به محاکمه می کشیدیم و از این طریق خلقها را نسبت به ما هیئت امپریالیسم، خود آگاه می نمودیم ولیکن این مسئله کاملاً "فراموش شده بود). اما حالا دیگر، نوبت موش دوانی امپریالیسم آمریکا فرا رسیده بود و پس از یک سال و چند ماه صبر، می خواستند حلوی غوره ها را بدست بیاورند. این بود که شروع به مخالفت کردن و عذر و بهانه تراشیدن، نمودند که این شرایط هر چند در محتوا مورد قبول ماست ولیکن از لحاظ حقوقی برای دولت آمریکا امکان انجام این شرایط، خصوصاً "آزادی پولهای بلوکه شده و ثروت های شاه، وجود ندارد و قوه مجریه نمی تواند در مورد قوانین قوه قضائیه دخالت کند و یا را از حیطه نفوذ خویش فراتر گذارد و فی الواقع اگر قرار باشد این خواسته ها تحقق یابند، سالها طول می کشند تا در آمریکا مراحل قانونی اش را طی کند.

به این ترتیب، مجلس شورا، بعنوان نهاد قوه مقننه که یکی از مهمترین گرسبهای قدرت است، بدست ارتجاع می افتد. و سرانجام هم با انتخاب دولت ارتجاعی مورد نظر خود، ارتجاع سه جای پای مهم در سه قوه اساسی اداره کننده کشور باز می کند.

انتصاب یکی از سران ارتجاع به عنوان "رئیس دیوان عالی کشور" توسط رهبر انقلاب، قوه قضائیه را در بست به جناح ارتجاع می سپرد و قوه مقننه (مجلس) و قوه مجریه منهای رئیس جمهور (دولت) را هم که خود ارتجاع تصاحب می کند و لذا غیر از ریاست جمهوری که فی الواقع در قانون اساسی، شیری پال و دم و اشکمی بیش نیست، تمامی اهرمهای قدرت، تحت سیطره ارتجاع در می آید.

به این ترتیب با بررسی مبسوط سومین ره آورد منفی حرکت دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در درون کشور، که بزرگترین ضربه را بر پیکر مجروح انقلاب وارد ساخت، بررسی "کارنامه گروگانگیری" به انتها میرسد. لیکن زبانی ندارد که در تکمیل سخنان خویش، برخی شعارها و ادعاهای کاذب ارتجاع را در مورد نتایج عمل گروگانگیری بررسی کوتاهی بنمائیم.

چند ادعاهای ارتجاع، در مورد ره آورده های گروگانگیری:

در آستانه خروج گروگانها از ایران و پس از آزادی آنان، شاهد کنفرانسهای مطبوعاتی و سخنرانیهای مکرر و تماس مستقیم مسئولان با مردم و ... می باشیم، که نفس همین موضوع، از دیدگاه ما بیانگر میزان وحشتی است که ارتجاع از بازتاب آزادی گروگانها دارد.

سران ارتجاع، ادعا می کنند: "مبارزه ضد امپریالیستی ما با گروگانگیری آغاز نشد که با آزادی گروگانها، تمام شود" و یا اینکه: "ما پوزه امپریالیسم را به خاک مالیدیم"، "ما حق ملت خودمان را از حلقوم امپریالیسم بیرون کشیدیم"، "آمریکا در سطح جهانی رسوا شد و مجبور به پذیرش شکست خود گشت"، "آزادی گروگانها، پیروزیهای مادی و معنوی چشمگیری از برای ایران به بار آورد" و همینطور الی آخر. آری، ارتجاع که خود بخوبی و بهتر از همه به یوج بودن ادعاهای خویش واقف است، سعی دارد با تلقین و تکرار فراوان، به همه بقبولاند که برآستی در این مبارزه پیروز شده است.

برای درک بهتر این مطلب، کافیست به دو ماه ونیم پیش، یعنی زمانیکه برای اولین بار، مجلس شرایط آزادی گروگانها را اعلام کرد، بازگردیم. این زمان، از یک طرف مصادف است با ادامه جنگ کلاسیک و فرسایشی ایران و عراق و از طرف دیگر، انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا. ارتجاع حاکم که از فرسایشی شدن جنگ با دشمن عمده خارجی اش، یعنی رژیم بعثی عراق شدیداً به وحشت افتاده بود و از کمبود لوازم یدکی و بودجه برای ادامه جنگ، که بدلیل بلوکه شدن پولهای ایران و تحریم اقتصادی غرب که پس از تسخیر سفارت ایجاد شده بود، واهمه زیادی داشت، سعی نمود تا هرچه زودتر با حل مسئله و "کسب امتیازات بیشتر"، گروگانها را آزاد کرده و این مانع بزرگ را از سر راه خویش بردارد. آغاز انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا و تبلیغات شبانه روزی امپریالیسم خبری بر روی کار آمدن "جنگ جویان" و "جناح بازها" و بالاخره "خشن بودن ریگان و ... ترس زیادی در دل ارتجاع انداخت، آنها که ضعف های خود را در جبهه جنگ با عراق مشاهده کرده بودند، از بیم آن که ریگان مستقیماً به ایران لشکرکشی کند، دست و پای خود را گم کرده و بر آن شدند از فرصت مناسب و جو بلشویبی که در اثر جنگ پدید آمده بود استفاده نموده و سر "معامله" با کارتر را در مورد "آزادی گروگانها" باز کنند. این مسئله را آمریکا هم کاملاً احساس کرده بود و لذا آدموند ماسکی وزیر امور خارجه آمریکا در تاریخ ۵۹/۷/۳۰ در مورد رابطه جنگ ایران و عراق و آزادی گروگانها، چنین ابراز عقیده می کند: "جنگ ایران و عراق، راه حلی احتمالی برای حل بحران گروگانهاست".

مع الوصف، سر مقاله روزنامه جمهوری اسلامی، یک روز قبل از تشکیل جلسه مجلس و تصمیم گیری در مورد شرایط آزادی گروگانها، نتیجه نشست مجلس را اعلام می دارد (۱) و با این سر مقاله، چراغ سبز مجلس را به آمریکا، نشان می دهد. از طرف دیگر کارتر هم سناریوی جدید موش دوانی را آغاز می کند و ابتدا به مجلس چراغ سبز نشان می دهد.

مجلس با عجله فراوان، اندکی قبل از به اتمام رسیدن

مائود در مظان اتهام ...

مائو و رهروان سرمایه‌داری:

طبعاً مخالفت مائو با مشی رویونیستی خروشیف، مقابله با جناحی از حزب کمونیست چین که آشکارا طرفدار خروشیفیم بودند نیز محسوب میشد. درون حزب تبیینات متفاوتی پیرامون مناسبات تولیدی، تولید و ابزار تولید وجود داشت که عمدتاً بدو دسته تقسیم میشد. اول نظرات مائو و دوم نظرات لیوشائوچی. مائو مبارزه عمیقی را جهت طرد کسانی که در راستای مسخ و نابودی انقلاب گام بر میداشتند آغاز کرده بود. او قبل از آنکه یک کمونیست باشد، یک انسان بود. دیدگاه‌های اولیاش در مورد مارکسیسم (البته جدای از تئوری به جهانی او)، بیش از هر چیز از عقیده وی در باب "انسانیت"، رنگ و آب گرفته بود. او اعتقاد داشت که ایدئولوژی مارکسیسم در شکل اولیه و آغازینش با جامعه چینی تطابق ندارد و بنابراین باید که در رابطه با ویژگیهای کشور چین بارور شود. در این میان او قبل از هر چیز به نقش انسان اهمیت میداد و چون این نقش را در مارکسیسم مشاهده نمی‌کرد، سعی می‌نمود که خودش در مارکسیسم این نقش را زنده کند و برای همین هم در مقابل آندسته از افرادی که می‌گفتند برای ساختن یک اقتصاد بارور مستقل، باید زمینه‌رشد ابزار تولید را فراهم کنیم، می‌گفت: "این انسان است که ابزار تولید می‌سازد. لیوشائوچی‌ها و تنگ شیائوپینگ‌ها معتقد بودند که تنها رشد ابزار تولید، موجبات سازندگی اقتصاد را فراهم می‌آورد و از دیدگاه آنها، انسان زائیده ابزار تولید بود.

لیوشائوچی اعتقاد داشت که نیروهای مولد در کشور چین، همگام با رشد جامعه، رشد نیافته است، از اینرو او می‌گفت که باید نیروهای مولد را رشد داد و در این راه عمده‌ترین چیزی که می‌تواند ما را به هدفمان برساند عبارتست از: "انگیزه‌های مادی". وی می‌گفت که برای حفظ منفعت، بورژوازی باید که هم چنان در مقر تولید و فرماندهی وجود داشته باشد. پس نقش "انگیزه‌های مادی" این است که دارندگان سهم را به کار کردن بیشتر، تشویق می‌کند.

اما مائو با توجه به اهمیتی که برای نقش انسان قائل بود، اعتقاد دیگری داشت. او بر خلاف لیوشائوچی به تاثیر نیروهای خارجی، از جمله فرهنگ و ایدئولوژی در رشد نیروهای مولد، باور داشت. بگمان مائو طرح لیوشائوچی برای رشد دادن نیروهای مولد جامعه بطوریکه آن جامعه بصورتی طبیعی به مرحله گذار سوسیالیستی برسد، نوعی نفی مبارزات طبقاتی بود و برای همین منظور بود که میگفت: بورژوازی ملی از سال ۱۹۴۹ به بعد رسوخ خودش را در این حرکت حفظ کرده و مدیریت خویش را هم چنان بر کارگران اعمال نموده است. اینک وقت آن رسیده است که تضاد احتیاج ناپذیر میان پرولتاریا و بورژوازی بر اساس نوعی "مبارزه ایدئولوژیک" دامن زده شود.

مائو بیش از آنکه به انگیزه‌های مادی و شبه مادی کارگران در امر تولید اعتقاد داشته باشد، بر "آرمان‌های کمونیستی" تسکینه داشت. بگمان او این انگیزه‌های مادی کارگران نبود که آنها را به کوشش بیشتر در امر تولید وامیداشت، بلکه رسیدن به "اهداف سوسیالیستی" موجبات تلاش و کوشش هرچه بیشتر آنان را فراهم می‌نمود. مائو گرچه رشد نیروهای مولد را لازم میدانست، اما آنها را کافی تلقی نمی‌کرد. زیرا از نظر او این رشد، مکانیکی نبوده و در ارتباط مستقیم با امر روبنائی (ایدئولوژی و فرهنگ)، امکان پذیر میگشت. به این ترتیب می‌بینیم که مائو واقعا به خط اصالت انسان باور داشت و همین امر

موجب میشد که او رویاروی افرادی نظیر لیوشائوچی که آنها را "صاحبان قدرت گام نهاده در راه سرمایه‌داری" مینامید، صف آرائی کند و در حقیقت انقلاب فرهنگی را پیشنهاد نماید.

رهروان سرمایه‌داری عمده‌ترین مواضع کلیدی حزب را در اختیار داشتند. بعنوان نمونه، لیوشائوچی رئیس جمهور، تنگ شیائوپینگ دبیر کل حزب کمونیست، لوجیو چینگ رئیس ستاد ارتش، لوتینگ بی رئیس بخش تبلیغاتی حزب بودند و نیز بسیاری از رؤسای کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، کمونها، شهرداران و غیره، از رهروان سرمایه‌داری محسوب می‌شدند.

بنابراین، انقلاب عمیقاً مورد مخاطره قرار گرفته بود، مائو احساس می‌کرد که باید با این رقبای خطرناک، مبارزهای جدی را شروع کند و به این ترتیب بود که رنگ شروع انقلاب فرهنگی در چین با دستهای مائو بصدا درآمد. ماجرای انقلاب فرهنگی از آنجا آغاز شد که "رهروان سرمایه‌داری" مقابله‌ای جدی را برای باز گرداندن "پنگ ته هوای" به وزارت دفاع آغاز کردند. این شخص در سال ۱۹۵۹ از کار برکنار شده بود. در این مورد "وو هان" معاون شهردار پکن که خود از "رهروان سرمایه‌داری" بود، نمایشنامه‌ای بنام "های جیو از کار برکنار شد" را منتشر ساخت. ظاهراً متن نمایشنامه به این ترتیب بود که "های جیو" نخست‌وزیر با کفایت یکی از امپراطوران چینی توسط شخص امپراطور برکنار میشد و پیام نمایشنامه این را می‌رسانید که باید "های جیو" به سر کار خود باز گردد.

هدف این نمایشنامه آن بود که آشکارا "های جیو" را به "پنگ ته هوای" و امپراطور را به شخص مائو تشبیه کند. البته در این رابطه نمایشنامه‌ها و مقالات متعدد نیشدار دیگری نوشته شدند که مائو را در انجام انقلاب فرهنگی راسخ تر نمودند.

البته در این رابطه نمایشنامه‌ها و مقالات متعدد نیشدار دیگری نوشته شدند که مائو را در انجام انقلاب فرهنگی راسخ تر نمودند.

بنابراین، آنچه که شروع انقلاب فرهنگی را در چین تسریع نمود، اوج یافتگی حرکت راست روانه رهروان سرمایه‌داری بود که اینک بعزت در دست داشتن مواضع کلیدی حزب، از حالت تدافعی پیشین خارج شده و صورتی مهاجمانه بخود گرفته بودند. همین امر مائو را بر آن میداشت که علیرغم عدم اعتقاد به جنبش‌های مسلحانه علیه رهروان سرمایه‌داری در آغاز، کاردهای سرخ را به خروش علیه راست روان در چین وادارد. این مسئله درست مقارن با زمانی بود که مائو بازوسند سرخ این کاردها را به بازوی خویش بست و کلیه جوانان چینی را تشویق نمود که: "عقاید، فرهنگ و عادت‌های کهنه طبقات استثمارگر" را از بین ببرند و بجای آنها، "عقاید، فرهنگ، رسوم جدید و عادات پرولتری" را جایگزین سازند و بدین ترتیب بکوشند که ادبیات، هنر، فرهنگ و کلیه بخشهای "روبنایی" را که باربر خای اقتصاد سوسیالیستی همکار و هم خون نیستند، در راه خای سوسیالیسم دگرگون سازند.

در جریان انقلاب فرهنگی، دو قطب کاملاً متضاد مشهود بودند که هر دو علیه یکدیگر دست به اسلحه برده و بر روی هم آتش می‌گشودند. شعار هر یک از دو قطب مزبور عبارت بود از: "همه چیز را سرنگون کن" یا "همه چیز را احیا کن".

وقتی که دو شعار فوق را مورد بررسی قرار می‌دهیم، خطوط موجود در انقلاب فرهنگی کاملاً برایمان معلوم میشوند. به این ترتیب که شعار اولی را افراطیون چپ (گروه چهار نفری بعلاوه لین بیائو و پیروانشان) علم کرده بودند و شعار دومی را رهروان سرمایه‌داری که اصلی‌ترین شان عبارت بود از: تنگ شیائوپینگ و لیوشائوچی، طبیعی است که هیچیک از دو شعار مذکور قادر نبود مشی مائو را به انجام برساند. در حقیقت سیاست مائو نه "سرنگونی همه" بود و نه "اعاده" حیثیت از همه، بلکه او میخواست برای دستیابی به اهداف خویش، چپ را بسیج کند، میانه‌روها را به راه آورد و بدین ترتیب مرتجعین یا همان "رهروان سرمایه‌داری" را منزوی و تصفیه سازد.

طبقات استعمارگر و ایزوله ساختن آنها از طریق غیر مسلحانه و نیز علیرغم اعتقاد او به درجه بندی تضادهای اجتماعی بگونه ای صحیح، انقلاب فرهنگی آن چنان چهره عوض کرده که حتی خود مائو را هم با اغماض علیه سرکوبگریهای مسلحانه واداشت و گرچه او اواخر عمر به این اشتباه انقلاب فرهنگی که موجب قتل عام هزاران هزار انسان را فراهم آورد واقف شد، ولی دیگر میتوان گفت که کار از کار گذشته بود.

اگر انقلاب فرهنگی چین بجای دست بردن به سلاح کشتار و تخریب، به مبارزه "ایدئولوژیک" علیه رهروان سرمایه داری، دست می یازید و از این طریق سعی در ایزوله کردن آنها می نمود، امروز چین با غالبیت جناح راست روبرو نمی گردید. بعبارت دیگر آنچنانکه خروش چفیس پس از دست آورد های گرانبهای انقلاب اکثر خلق های روسیه، زائیده برخورد غلط و نقیضی افراطیون چپ با افراطیون راست است! و دیدیم که در روسیه خروش چفیس به محاکمه استالینسم پرداخت و آن را روشی "قاتلانه" توصیف کرد و در چین هم، این گروه چهار نفری هستند که امروز به محاکمه کشیده شده اند.

انقلاب فرهنگی چین از سال ۱۹۶۶ تا سال ۱۹۶۹، بر طبق جهت گیری ها و جناح بندی های فوق تداوم یافت. هدف عمده، مائو از طرح انقلاب فرهنگی، تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و ممانعت از رجعت سرمایه داری و مقابله با نفوذ افکار بورژوازی رهروان سرمایه داری بود. او میخواست بوسیله انقلاب فرهنگی، سد محکمی در مقابل افکار رویزیونیستی افرادی چون لئوشائوچی ها که انگیزه های مادی را متقدم بر آرمانهای انسانی قلمداد می کردند و افرادی چون "تنگ شیائوپینگ" ها که ایدئولوژی را جدای از علم دانسته و تنها و تنها بر تکنیک تکیه می نمودند، ایجاد کند و ضامن حفظ دستاوردهای انقلاب مردم چین باشد. برای همین بود که او پیوسته بر لزوم تداوم انقلاب فرهنگی و همفاز کردن ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسمی (در حکم روبا) با اقتصاد سوسیالیستی جامعه چین (در حکم زیر بنا)، تاکید می ورزید و میگفت:

"اعضای حزب و باقی خلق نباید فکر کنند که پس از یک یا دو و حتی سه یا چهار انقلاب فرهنگی، همه چیز روبراه خواهد شد و مراقب باشیم و هوشیاری خود را از دست ندهیم.

ابرام و پافشاری مائو بر امر انقلاب فرهنگی، نشان از آن دارد که وی قادر نیست نقش انسان را بعنوان یک موجود خودآگاه و انتخابگر در جریان حرکت اجتماع، نفی کند. او دریافته است تا زمانیکه انسان بعنوان یک موجود اصلی، با انقلاب فرهنگی و توسط ایدئولوژی، خودآگاه نشود، نمیتوان ضامن بقای انقلاب خلق ها بود، چرا که ضد خلق اراده خود را در مسیر تاریخ بکار انداخته و جریان را بسود خود تغییر خواهد داد. آنچنان که سرمایه داری در غرب بسر عقل آمد و جلوی انقلابات پرولتری جهان غرب را سد کرد.

مائو گرچه نه در تئوری، اما در عمل به ما می گوید که در امر غنا بخشیدن و بارور کردن فرهنگ توده ها بکوشیم. و این تناقضی است که در اندیشه و عمل مائو وجود دارد!

بالتبایه انقلاب فرهنگی چین، گرچه هدف متعالی و مقدسی را پیگیری می نمود، اما از آنجائیکه به برخورد های نقیضی افراطیون چپ و افراطیون راست کشیده شد، تغییر مسیر داد و با شکست مواجه گردید. اثرات این شکست را امروزه در چین، موضوع مشاهده می کنیم.

پس، اگر حرکت انقلاب فرهنگی را در چین، عمیقاً مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم، در آن سه خط را بوضوح می بینیم. خط اول، خط تنگ - لئو است که مائو به آنان "رهروان سرمایه داری" اطلاق میکند. خط دوم، خط مائو - چوئن لای است که نسبت به گروه چهار نفری از انعطاف پذیری بیشتری برخوردار بوده و خواستار حرکت مسلحانه علیه رهروان سرمایه داری نیست. خط سوم، خط گروه چهار نفری است که افراطیون چپ را تشکیل میدهند.

در انقلاب فرهنگی، گرچه خط واسطه خواستار ایزوله کردن و تصفیه نمودن اپورتونیسم راست می باشد، اما خود در "مانه" راه به دو جناح منقسم می شود، جناح مائو و جناح چوئن لای. به این ترتیب که مائو هم علیرغم چوئن لای که به خشونت در انقلاب فرهنگی اعتقادی نداشت، به حرکت مسلحانه علیه رهروان سرمایه داری معتقد می گردد و پیشاپیش گارد های سرخ، بازوبند آنها را به بازو می بندد و از این طریق، حرکت شان را مورد تأیید قرار میدهد. البته نباید از نظر دور داشت که مائو به شدت و سختی افراطیون چپ (گروه چهار نفری) که در آن زمان "لین پیائو" رهبریشان را بعهده داشت، به این حرکت معتقد نبود، اما برای سرکوب "رهروان سرمایه داری"، از خشونت آنان اغماض می نمود. امروزه تصور میرود، لین پیائو که یک شخصیت نظامی بود، وسیله ای گشت در دست مائو تا "رهروان سرمایه داری" از طریق عملیات او دفع گردند. مائو در اندک مدتی آن چنان روابط حسنه ای با لین پیائو برقرار کرده بود که برای بسیاری از مردم چین این تصور پیش می آمد که او جانشین مائو خواهد شد و حتی این موضوع در نهیمین همایش حزب کمونیست چین رسماً اعلام گردید. اما دیدیم که وضع تداوم نیافت و پس از انجام انقلاب فرهنگی، مائو رفته رفته بسوی او متوجه شد. بعدها این شخصیت نظامی هم به مائو خیانت کرد و مقدمات کودتایی را علیه او ترتیب داد که نافرجام ماند و هواپیمایش در راه فرار به مغولستان سرنگون شد و خود او نیز کشته گردید.

انقلاب فرهنگی در چین، بیش از آنکه تصور میرفت به خشونت کشیده شد و این انقلاب که خط وسط و خط افراطیون چپ را علیه خط راست متحد کرده بود، آنچنان اوج یافت که چین را تا آستانه یک جنگ داخلی پیش برد و این مسئله ای بود که با توجه به وضعیت چین قابل پیش بینی می بود. زیرا همانطوریکه قبلاً هم گفته شد، رهروان سرمایه داری اکثریت قدرت را در چین قبضه کرده بودند. رئیس جمهور، دبیر کل حزب و بسیاری دیگر از مشاغل حساس حزبی و مملکتی را آنان در دست داشتند. آنها حتی دانشگاه ها را هم به تسخیر خویش در آورده بودند و طبیعی بود که براحتی حاضر بکنار رفتن نباشند و گروه چهار نفری با استفاده از حمایت مائو بخواهند که با لشکر کشی و سلاح تخریب، آنان را از مشاغل حساسی که اشغال کرده بودند، کنار زنند.

انقلاب فرهنگی به آنچنان سرکوبی علیه "رهروان سرمایه داری" دست یازید که لیوشائوچی از مقام ریاست جمهوری برکنار گردید، تنگ شیائوپینگ به تبعید و حتی بیگاری فرستاده شد و دیگر رؤسا، کارداران و عوامل حزبی، همگی از کارهای خود برکنار شدند. هر یک از عوامل مذکور، متهم به خلافتی و یا خیانتی می شدند و آنگاه تصفیه می گشتند. به عنوان مثال، "چن یه" وزیر امور خارجه، به سیاست خارجی "سه تسلیم و یک خفگی" متهم شد و از کار برکنار گردید این سیاست عبارت بود از:

- ۱ - تسلیم به امپریالیسم آمریکا
 - ۲ - تسلیم به رویزیونیسم شوروی
 - ۳ - تسلیم به ارتجاع داخلی
 - ۴ - خاموش کردن شعله های انقلاب در چین
- گفتیم که حرکت انقلاب فرهنگی در چین آنچنان اوج یافت که این کشور را به کام یک جنگ داخلی واقعی سوق میداد و برخوردهای مسلحانه و نظامی گروههای مخالف (چپ و راست) با یکدیگر، مفهوم انقلاب فرهنگی را مسخ و از درون پوچ و بوک ساخت. علت امر نیز آن بود که علیرغم اعتقاد راسخ مائو، برای از میان بردن عقاید، فرهنگ و رسوم کهنه و متحجر

* - قطعاً "پیامدهای حرکت انقلاب فرهنگی در چین، این درس اساسی را به نیروهای مردمی و پیشگامان صادق ما میدهد که در شرایط کنونی که می توان بدان جو پس از انقلاب هم اطلاق نمود، ممکن نیست ارتجاع را به انزوا کشانید، مگر از طریق مبارزه ای ایدئولوژیک و در سایه یک انقلاب فرهنگی اصیل. در غیر اینصورت برخورد قهر آمیز و نقیض و دست به اسلحه بردن در مقابل این جناح، به شهادت تاریخ و نیز به شهادت انقلاب فرهنگی در چین، گامی خواهد بود در جهت تحکیم هرچه بیشتر موقعیت اجتماعی ارتجاع.

نظامی و تهدید جنگ ادامه دهد. به همین جهت، بطرز لحام گسیخته‌ای به رشد تسلیحات و تدارکات جنگی می‌پردازد تا برتری

نظامی گسیخته‌ای و ضعف اقتصادی را از طریق غارت منابع و ثروت‌های کشورهای دیگر و استثمار زحمتگشان آنان مداوم کند.

ثالثاً، "دار و دسته" انحصارگر بوروکراتیک اتحاد شوروی یک اقتصاد سوسیالیستی دولتی شدیداً متمرکز را به یک اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری دولتی که از هر کشور امپریالیستی دیگر متمرکزتر است تبدیل نموده و هم چنین حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری فاشیستی مبدل ساخته است. رابعاً، "سوسیال امپریالیسم شوروی در نتیجه" انحطاط اولین دولت سوسیالیستی بوجود آمده است و به همین جهت می‌تواند در همه جا با مباحثات به پرستیژگین، سوء استفاده کند.

اینک برای اینکه چگونگی برخورد با تضادها در تئوری سه جهانی مائو، قدری عمیق‌تر شکافته شده و قابل فهم تر گردد به یکی از گفته‌های مائو در این باب اشاره می‌کنیم. او می‌گوید:

"... مثل این می‌ماند که بخواهیم در آن واحد یک ده انگشت، ده شیش را که نمایم."

"... امپریالیسم آمریکا از نظر استراتژیک به حالت انفعال افتاده، در حالیکه سوسیال امپریالیسم شوروی در حالت تهاجمی است. ولی تهاجم آن نقطه شکست را در بردارد."

این است که می‌بینیم با ورود انقلاب چین به سومین دوره، حرکت خود، انحراف و خروج از ریل راستین و حقیقی آغازینش هم، با آن همراه است. زیرا مهم‌ترین مسئله‌ای که در رابطه با هر انقلابی مطرح و از حساسیت فوق العاده زیادی برخوردار است، چگونگی برخورد با تضادها و درجه بندی آنها می‌باشد. حرکت انقلاب برمنای طرز مواجه شدن با تضادها، شکل می‌گیرد، به میزانیکه این برخوردها و درجه بندی‌ها اصولی باشند، انقلاب هم بارور می‌شود، در غیر اینصورت مرگ انقلاب حتمی است. در این رابطه و برای اثبات این مدعا، می‌توان خود انقلاب چین را مثال آورد و شاهد گرفت. این انقلاب از آغاز تکوینش، یعنی مرحله دموکراتیک ملی تا پیدایش مرحله سوسیالیستی، از سون‌یات سن گرفته تا "مائو"، برمنای برخوردهای صحیح و حساب شده پیشرفت یافت و روز بروز بارورتر گردید. اما از زمانی که صورت تضادها عوض شد، چین در یک مسیر کاملاً انحرافی افتاد که زاویه این انحراف در آغاز و در زمان حیات مائو اندک بود، اما پس از مرگ او این زاویه، انحراف، روز بروز عمیق‌تر و وسیع‌تر گردید.

گرچه درجه بندی مائو از تضادها در طول دوران اول و دوران دوم، یعنی دوران‌های تکوینی و سازندگی، اصولی بود، اما در دوران سوم علت شائبه‌های چین با ابرقدرت شرق، این حرکت حساب شده تداوم نیافت.

معنوان مثال مائو در دوران انقلاب "دمکراتیک ملی" علیرغم پاره‌ای از اعضای حزب کمونیست که به شرکت در این انقلاب اعتقادی نداشتند، می‌گفت که برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، می‌بایست از انقلاب دموکراتیک بعنوان یک مرحله اساسی گذر کرد. او در طول تجاوز ژاپن به ایالت منچوری، بر این باور بود که باید تضاد با حزب "گومین تانگ" و نیروهای چپانکای چک را کنار گذاشت و با آنها علیه دشمن مشترک متحد شد و سپس در آخرین سال‌های حکومت چپانکای چک، اعتقاد داشت که مبارزه علیه این شخص و حرکت ضد انقلابی اش، مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا نیز هست.

هم چنین در طی دوران سازندگی انقلاب، تضاد با "رهروان سرمایه داری" را عمیقاً درک کرده بود و برای تصفیه کردن و به انزوا کشاندن آنها بود که انقلاب فرهنگی را پیشنهاد کرد. البته گرچه این انقلاب با برخوردهای نقیضی و آنتاگونیستی به هرز رفت ولی مائو همواره به تضاد فکری در یک انقلاب فرهنگی اعتقاد راسخ داشت و تا آخر عمر نیز بدین اندیشه وفادار ماند.

بنابراین، دقیقاً بدین نتیجه می‌رسیم که تئوری "سه جهانی" مائو، ماحصل عدم برخورد حساب شده و صحیح با تضادهاست و همین مسئله هم سبب شده است که امروز چین

ج - دوران سوم، پیدایش انحراف عمیق در انقلاب خلق چین.

دوران سوم مصادف با زمانی است که چین، با حدی از مناقشات داخلی و انقلاب فرهنگی، آسوده خاطر می‌شود و به سیاست خارجی تکیه می‌کند. عمده‌ترین مسئله‌ای که باید در این دوران مورد نظر واقع شود، تکوین "تئوری تقسیم سه جهان" مائو است. این تئوری آنچنان که پیش از این نیز عنوان شد، در سال ۱۹۷۴ توسط مائو طرح گردید. برطبق این تئوری، جهان به سه قسمت تقسیم می‌شود. ۱ - جهان اول که کشورهای موجود در آن عبارتند از: ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی. ۲ - جهان دوم که شامل نیروهای بینابینی چون ژاپن، اروپا و کانادا است. ۳ - جهان سوم که از تمامی کشورهای آسیا (بغیر از ژاپن)، آفریقا و آمریکای لاتین تشکیل شده است.

در تقسیم جهان از دیدگاه مائو، چین در خیل بشمار کشورهای جهان سوم واقع شده است و طبعاً یک نوع رابطه با ابرقدرت‌ها دارد و یک نوع رابطه با خلق‌های محروم جهان سوم، اما رابطه ابرقدرت‌ها را نیز نباید از نظر دور داشت. بنابراین میتوان گفت که تئوری تقسیم سه جهان مائو دارای سه نکته در خور توجه و حائز اهمیت است. اول، تضاد ابرقدرت‌ها (شوروی و ایالات متحده) با یکدیگر که نوعی تضاد امپریالیستی است. دوم، چگونگی تضاد چین با ابرقدرت‌ها و سوم، رابطه چین با خلق‌ها.

مهم ترین عاملی که سبب شد، تئوری سه جهان با این شمایل در عرصه چین ظاهر شود و موجبات خرسندی امپریالیسم جهان‌خوار غرب را فراهم آورد، تضاد چین با ابر قدرت شرق است. این تضاد (بخصوص از زمان زمامداری خروشچف به بعد) همواره در حال افزایش بوده است. مناقشات مرزی و طرز تلقی خاص هر یک از دول مذکور در رابطه با ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم، هر روز دامنه این تضاد را وسیع تر میکند، بگونه‌ای

که در تئوری سه جهان مائو، گرچه هر دو ابرقدرت، هم ایالات متحده، آمریکا و هم اتحاد جماهیر شوروی، امپریالیستند، اما سوسیال امپریالیسم شوروی به مراتب متجاوزتر و ماحراجوتر است و بالطبع خطرناکتر از آمریکا می‌باشد. طرز تلقی "خبر نامه" یکن از این مسئله بگونه ذیل است:

"خلاصه اینکه اتحاد شوروی و ایالات متحده، هر دو ابرقدرت‌های امپریالیستی هستند و هر دو بزرگترین استثمارگر و استثمارگر بین المللی، بزرگترین نیروی تجاوز و جنگ، دشمنان مشترک کلیه خلق‌های جهان‌اند. رفتار اتحاد شوروی در امور بین المللی، مدت‌هاست که دیگر چیزی از سوسیالیستی و پرولتری در خود ندارد، امپریالیسم و همژمونیزم صاف و پوست کنده است. بعلاوه از این دو ابرقدرت، اتحاد شوروی درنده‌تر، ماحراجوتر و مزورتر از دیگر سیستم و خطرناکترین گان‌ون جنگ جهانی را تشکیل میدهد. ...

بخطراتی که یک قدرت بزرگ امپریالیستی است که پس از ایالات متحده ظاهر شده است. مدت‌ها پیش لنین می‌گفت: دولت‌های امپریالیستی تازه از راه رسیده خواستار تقسیم مجدد جهان شدند. آنها زمانی بر سر خوان یغمای سرمایه داری جای گرفتند که همه، صندلی‌ها، اشغال شده بود. بنابراین، برایشان ضروری می‌گشت که لاشخوران و راهزنان هر چه بدتری باشند. ... در واقع این بدین معناست که گفته شود اتحاد شوروی تصمیم به اتخاذ یک سیاست تهاجمی برای تجاوز به حاکمیت کلیه کشورهای دیگر و تضعیف و اخراج نیروهای آمریکایی در مناطق مختلف جهان گرفته است تا خود را به سطح ارباب جهانی ارتقاء دهد."

(تکیه از ماست)

البته خبرنامه مذکور برای نشان دادن ماهیت امپریالیستی اتحاد شوروی و نیز خطرناک بودن این ابر قدرت به عنوان تضاد عمده خلق‌های جهان، به دلایل دیگری نیز اشاره کرده است که بطور خلاصه عبارتند از:

ثانیاً، "اتحاد شوروی بعلت کمبود نسبی توان اقتصادی، قادر نیست به تجاوز خود از طریق اتکای صرف به قدرت

است. در این انقلاب دیدیم که برخلاف تئوری ماتریالیستی مارکسیسم و تکیه‌ای که بر ابزار تولید و رشد این ابزار به عنوان زیر بنای حرکت اجتماعی انسان دارد، چگونه حتی این ایدئولوژی هم نفی اصالت انسان را تاب نیاورد و با تلاش مائو این مسئله در حرکت مارکسیسم هم طرح شد و مورد سؤال قرار گرفت.

مارکسیسم در انقلاب چین با یک تناقض آشکار روبرو است و مائو آنکسی است که این تناقض را نمودار میسازد. در واقع ریشه‌های انقلاب فرهنگی را نیز باید در همین جا جستجو کرد. بطور قطع امروزه این نکته برای حقیقت بیان و حقیقت جویان روشن است که مائو علیرغم پاره‌ای از اشتباهاتش، برای حرکت انقلاب چین درست جهت گیری میکرد و حال آنکه اصالت دهندگان صرف به ابزار تولید بعنوان زیر بنای حرکت اجتماع، از قبیل لیوشائوچی‌ها و تنگ شیائوپینگ‌ها، این انقلاب را به بن بست رسانیدند. آنها اعتقاد داشتند که رشد تولید در گروه رشد ابزار تولید است، اما مائو چه خوب درک کرده بود که رشد تولید در گرو رشد انسان است و رشد انسان در معیت فهم و باروری ایدئولوژی انجام میپذیرد. و این عقیده یک ماتریالیست مارکسیست است، نه یک روشنفکر اسلامی. براساس آبا مائو نمودار بخشنده به یک تناقض در ایدئولوژی مارکسیسم نیست؟

برداشت سوم از انقلاب چین، چونکی انجام یک انقلاب فرهنگی است. آنچنانکه پیش از این نیز گفته شد، در رابطه با طرز تفکر و شیوه نگرش مائو نسبت به اصالت انسان، انقلاب فرهنگی امری الزامی و ضروری بود، بنابراین در اینجا بحث بر سر "چرائی" انقلاب فرهنگی نیست، بلکه صحبت بر سر "چگونگی" انقلاب فرهنگی است. چرا که انقلاب فرهنگی در چین علت برخورد های نادرست و طرز تلقی های انحرافی و چپ روی های گروه چهار نفری و سپس اغماض مائو نسبت به اینگونه چپ رویها به هرز رفت و نتیجه اش آن شد که جناح رهبران سرمایه داری، مانند آنتی که به زیر خاکستر پنهان شود، موقتاً از صحنه کنار رفتند و مواضع کلیدی حزب را از دست دادند و حال آنکه همواره در فکر توطئه، فرصت طلبی و ضربه زدن به چین باقی ماندند و سرانجام هم با مرگ مائو، رفته رفته زمینه غالبیت و تاخت و تازشان بر عرصه چین، مهیا گردید و هم امروز آنهاست که حتی قدرت و یا رای نفس کشیدن را هم از مخالفین خود سلب کرده اند.

اما قبل از انقلاب چین، انبیاء به ما آموختند که یک انقلاب فرهنگی هرگز نباید در صورتی قهرآمیز انجام بگیرد زیرا در این صورت یأس و سرخوردگی توده ها افزایش یافته و آتارشیسم بر حرکت انقلاب چیره خواهد گردید. چنانکه خود مائو هم در اواخر عمر به این نکته پی برد و اشاره کرد که انقلاب فرهنگی چین با تصفیه های قهرآمیز باعث آتارشیسم و هرج و مرج داخلی شد و بجای اینکه در خدمت رشد انسان قرار بگیرد، باعث سرکوب اندیشه ها گردید و به این ترتیب ضرباتی بر پیکر اقتصاد و سوسیالیسم در چین وارد آورد. بنابراین، انقلاب فرهنگی چین به ما می آموزد که برخورد و تضاد اندیشه ها هرگز نباید بصورتی قهرآمیز صورت پذیرد، چرا که اگر معیار ما از انقلاب فرهنگی، رشد و باروری اندیشه ها برای رشد انسان باشد، تقابل قهرآمیز نه تنها به این رشد کمکی نخواهد کرد بلکه بالعکس زمینه های انحطاط آن را فراهم خواهد ساخت.

چهارمین برداشت از انقلاب چین این است که، غالب انقلابات قبل از آنکه از دشمن برونی ضربه ببینند، دشمن درونی از پایشان در آورده است. این مسئله حساس در انقلاب چین بخوبی نمودار است. براساس چه کسانی سبب شدند تا این انقلاب به هرز رود؟ پاسخ این سؤال کاملاً روشن است افرادی نظیر تنگ شیائوپینگ ها و لیوشائوچی ها که از هم زمان مائو به شمار می رفتند، مگر تنگ شیائوپینگ همانی نبود که در راه پیمایی طولانی با مائو همراه بود و در جنگ علیه چیانگای چک شرکت داشت؟ و چرا دور برویم، مگر در انقلاب محمد (ص)، این طلحه ها و زبیره ها و عایشه ها نبودند که ماعلی (ع) از سر جنگ در آمدند و انقلاب را بسوی نابودی کشانیدند؟ برداشت پنجم از انقلاب چین این است که، انقلاب باید در بستر تهاجمی پیش برود و اگر در بستر تدافعی

از موضع انقلاب یک چرخش فاحش و در پاره های متوارد ۱۸۵ درجه ای کرده و آن را در بستر نابودی قرار دهد، بطوریکه امروز چین کاملاً تحت سیاست های انحرافی و رویزیونیستی رهبران سرمایه داری اداره می شود.

د - فصول سه گانه: حرکت مائو، در رابطه با انقلاب خلق چین:

در پایان این بخش، بد نیست اشاره ای هم به نقش رهبریت مائو و گره خوردن سرنوشت حرکت او با تقدیر انقلاب خلق چین داشته باشیم. نکته حساسی که در اینجا وجود دارد، این است که ما با شناخت دوران های مختلف حرکت مائو، تا حدی به شناخت انقلاب چین هم دست یازیده ایم. اینجاست که نباید در تحلیل خود، نقش شخصیت ها را از نظر دور داشت. البته گرچه اعتقاد راسخ داریم که انقلاب را توده ها می سازند و سرنوشت آن را با دست های خود رقم میزنند، اما به نقش شخصیت های پیش از انقلاب هم معترفیم. و تئیکه انقلاب چین و فراز و نشیب های متعددی را که پشت سر گذارده است مورد تعمق و کنکاش قرار میدهم، بارزترین نکته ای که توجه ما را بسوی خود معطوف میدارد، عجین شدن حرکت مائو با انقلاب است. بطوریکه زندگی او هم سه دوره مختلف را طی می کند، درست بسان دوران های سه گانه انقلاب.

دوران اول، مرحله تکوین انقلاب است که تا دوران انقلاب فرهنگی ادامه می یابد. مائو در این دوران سعی میکند که همکار با "سون بات سن" با انگلیس استعمارگر و دست نشاندگان داخلی اش مبارزه کند. سپس همراه و همگام با چیانگای چک به مقابله علیه زاپین می پردازد و سرانجام برای به مقصد رسانیدن انقلاب سوسیالیستی، با آمریکا و دست نشاندۀ درونی اش چیانگای چک به نبرد بر می خیزد. و پس از آن در مرحله سازندگی، مبارزه طبقاتی را پیش می کشد و برای این منظور سیاست "همش بزرگ به پیش" و "انقلاب فرهنگی" را طرح می نماید. و بالاخره آخرین دوران زندگی مائو با دوران انحراف انقلاب مصادف است که این انحراف در رابطه با تدوین و تکوین تئوری "سه جهانی" مائو صورت می پذیرد.

پس حرکت مائو از حرکت انقلاب جدا نیست و در حقیقت مائو و انقلاب چین تکمیل کننده، یکدیگر و معنا و مفهوم بخشنده بهم هستند. این مسئله نهایتاً هیچگونه تناقضی یا دخیل دانستن اراده توده ها در امر انقلاب ندارد و بیش از هر چیز تأکیدی مسلم بر نقش پیش از آن واقعی خلقها در انقلاب سرخ آنان است.

بخش چهارم - بعنوان نتیجه، درسهایی از انقلاب خلق چین:

بلا تردید، بررسی و تحلیل یک انقلاب بگونه ای مکانیکی، بدون اندوختن تجربیات گرانمای آن، امری بیهوده و روشنفکر مآبانه است. زمانی میتوان از اینگونه بررسی ها و تحلیلات طرفی بست که دستاوردها و تجربیاتی برای ما به همراه داشته باشد. از این دست است که اینک با توجه به مراحل مختلفی که انقلاب خلق چین پشت سر گذاشته و با توجه به فراز و نشیب ها و پستی و بلندی هایی که طی نموده است، نکات ارزشمند آن را بیکار دیگر مورد تعمق و تدبر قرار میدهم و نقاط ضعف و قوتش را بر می شماریم، تا این دستاوردها چراغ راهنما باشند و در پیچ و خم های این راه صعب العسور، یاریمان بخشند.

اولین برداشتی که میتوان از این انقلاب کرد، عبارتست از: شیوه برخورد انقلاب با تضادها. این مسئله از سر آغاز شکل گیری انقلاب خلق چین وجود داشته و نمودار است و همانگونه که قبلاً نیز ذکر شد، تا زمانی که انقلاب در مسیر خود با تضادها برخوردی حساب شده، دقیق و منطقی داشت، رهتگامل می پیمود اما به محض اینکه این برخوردهای صحیح، جای خود را به برخوردهای غیر اصولی دادند، انقلاب این چنین در مسیر انحطاطی افتاد. پس بر این مبنا میتوان گفت که انقلاب چین بر اساس طریقه برخوردش با تضادها، دو مرحله کاملاً مجزا از یکدیگر دارد: مرحله اول، مرحله تکامل و مرحله دوم، مرحله انحطاط.

دومین برداشت از انقلاب چین، مسئله اصالت انسان

هماهنگی، شالوده حیاتی تشکیلات و چگونگی ایجاد آن:

مقدمه:

در ادامه سلسله مباحثی که در باب تشکیلات، ضرورت وجودی آن و مسائل مطروحه در حرکت تشکیلاتی آغاز نموده ایم، اینبار مسئله بسیار مهمی را که می توان گفت، حیات تشکیلات و استمرار حرکت اصولی و حفظ صورت پویای آن بدان وابسته است، مورد بحث و بررسی قرار می دهیم. این امر مهم که همگان تا حدودی بر لزوم آن در همه حرکتها واقفند، چگونگی ایجاد "هماهنگی" در تشکیلات است. در این باره بسیار گفته شده و در جهت بکف آوردن آن تلاشهای زیادی بکار رفته است. اما مشکل عمده اینست که چگونه میتوان با حفظ صورت دینامیک، جهت اصولی و حرکت مستمر تشکیلات، هماهنگی مطلوب را در روابط تشکیلاتی بوجود آورد؟ و آیا اصولاً پوشش تشکیلات در این صورتها و با چنین مشخصاتی جز بر بستر روابط همسوئی که هماهنگ نیز هستند، میسر است؟ و تازه هماهنگی انواع متعدد دارد. نوعی از هماهنگی که در تشکیلات میلتاریستی و بوروکراتیک روابط را برپا میدارد، و نوعی دیگر که عامل پیش برنده حرکت های تشکیلاتی پویا و انقلابی است.

لازم است در اینجا اشاره کنیم که فی نفسه، "هماهنگی" خود دارای اصالت نیست، بلکه تنها وسیله و عاملی است جهت هر چه اصولی تر نمودن مکانیزم تشکیلات و تسریع پوشش آن. لذا اگرچه ایجاد هماهنگی را ضرورتی در حرکت تشکیلاتی یافته ایم، اما میبایست هماهنگی مورد نظرمان را مشخص گردانیم. آیا میخواهیم هماهنگی خاصی را که در تشکیلات بوروکراتیک حاکم است، بر حرکت خود غالب گردانیم؟ آیا میخواهیم نظم لیبرالی بر تشکیلات جاری سازیم؟ و آیا... به این ترتیب اولین قدم، مشخص کردن حالت خاصی از هماهنگی است که قصد ایجاد آنرا داریم. اما همانگونه که از ترکیب عبارات فوق احساس میشود، هر هماهنگی خاصی، در سیستم مشخص و معین خود و متناسب با "سختی ها" و "معیارهای" خاصی که بر آن حاکم است، تبلور می یابد. مثلاً بر اساس سختیت و معیار مشخصی که بر سیستم بوروکراتیک ارتش حاکم است، هماهنگی خاص آن نیز ایجاد شده است و همینطور بر انواع و اقسام تشکیلات دیگر.

با این مقدمه کوتاه، در بحث ذیل، سه موضوع مهم مورد بررسی و موشکافی قرار می گیرد. اول بیان نوع خاص هماهنگی مورد اعتقادمان، دوم، طرح مسئله سختیت مشترک بعنوان معیار اساسی هماهنگی و بالاخره عنوان معیار گزینش سختیت در هماهنگی و سپس بدنبال بررسی سه مسئله فوق، چگونگی ایجاد هماهنگی را در تشکیلات به مذاقه خواهیم کشید.

۱- هماهنگی و رابطه آن با همسوئی:

پیش از این گفته ایم که تشکیلات عبارتست از "همسوئی" در روابط و همسوئی در باب انسان است که ضرورت طرح می یابد، چرا که پدیده های آفاقی بر اساس دینامیزم خاص وجودی خویش که بر حرکتی جبری استوار است، خواه ناخواه همسوئی و هم جهتی بر روابطشان حاکم بوده و مکانیزم روابط آنها در صورتی متوازن، تکوین و تشکیل می یابد. بنابراین هماهنگی که در باب صورت روابط مطرح است، در پدیده های آفاقی، اصل حاکمی است که تخطی از آن و بهم خوردنش کاملاً غیر ممکن است. چه هر پدیده بر اساس منزلگاه تکاملی و خصیصه های وجودیش در جایگاه خود، در رابطه متقابل با سایر پدیده هاست و در یک صورت هماهنگ که ضرورتاً بر وجه مشترک مکانیزمی پدیده ها استوار است، طی طریق می نماید. بدینسان میتوانیم نتیجه بگیریم، همانگونه که همسوئی در روابط پدیده های آفاقی از صورتی جبری برخوردار است، ایجاد هماهنگی نیز بر بستر جبرها امکان پذیر گشته است. بعبارت دیگر هماهنگی و همسوئی بر اساس وجه مشترک مکانیزمی پدیده ها در رابطه ای جبری ایجاد میشود. اما چنانکه میدانیم، مکانیزم وجودی پدیده های انفسی،

موجب پیدایش رابطه ای خاص می گردد که اصطلاحاً "بدان رابطه" "انفسی" اطلاق می نمائیم. از آنجا که روابط انفسی به انسان بازگشت می نمایند، گاه ممکن است در صورتی همسو و هم جهت از هماهنگی لازم برخوردار نباشند، چرا که هماهنگی نقطه تکوین ایجاد می داشته که ایجادگر آن انسان است. بدین صورت که انسانهایی بر اساس فکر و آرمان مشترک، همسو و هم جهت گشته و این همسوئی و هم جهتی را در چهارچوب یک تشکیلات متبلور ساخته اند و برای هماهنگ ساختن روابط همسوئی خویش، نیاز به معیار و ضابطه ای خاص دارند، که استعدادها را بر اساس نیازهای تشکیلات در عین شکوفایی ساختن، در خدمت حرکت درآورد. برای روشن شدن صورت مسئله به ذکر دو مثال میپردازیم، تا آنکه مرزبندی هماهنگی و همسوئی، بیشتر مشخص شده و تفاوتهاشان بارز گردد.

فکر حاکم بر حرکت یک تشکیلات بر اساس جهتی که به تشکیلات عطا میکند، روابط آنرا "همسو" می نماید. لذا همسوئی عبارتست از سیلان تشکیلات بر سترجهت آن تشکیلات، و بر اساس "جهت" معین و مشخصی که یک فکر به تشکیلات عطا میکند، تمامی روابط محاط در این حرکت تشکیلاتی، جهتی یگانه خواهند یافت. بعنوان مثال، در یک بازی فوتبال، سرپرست تیم که سیستم بازی را مشخص میکند، "جهت" و "هدف" بازی را نیز تعیین می نماید. گاه می گوید بازیکنان به زمین بروند و "بازی زیبا" ارائه دهند و گاهی دیگر تنها و تنها در فکر "پیروزی" و گل زدن تیم است. بر اساس جهتی که سرپرست (فکر) به تیم فوتبال (تشکیلات) میدهد، بازی آغاز میشود. زمانیکه بازیکنان مسابقه را آغاز میکنند، همگان "سوئی" و "جهتی" یکسان که عبارت از "نیل به پیروزی" و یا "ارائه بازی خوب" خواهد بود، دارند که این جهت را سرپرست (فکر) تیم فوتبال به آنها عطا کرده است. صورت عکس مسئله فوق را، از سیستم ارتش های کلاسیک میتوان مثال زد. در یک ارتش امپریالیستی "همسوئی" میان قشرهای مختلف* و حتی تک تک افراد ارتش وجود ندارد، اما میان آنان "هماهنگی" وجود دارد. گرچه آرمانها و انگیزه های پیوستن افراد به ارتش از هیچگونه هماهنگی، مشابهت و سختیتی برخوردار نیست، اما هیچگاه نمیتوان در یک ارتش امپریالیستی ناهماهنگی مشاهده کرد. نگهبانها سر وقت در سر پست حاضر میشوند، تمرینها به موقع، خواب و بیداری به موقع، ارتباط میان قسمت های مختلف حساب شده و بالاخره ناهماهنگی در این تشکیلات راه ندارد. به این ترتیب دریافتیم که "همسوئی" و "هماهنگی" ممکن است در صورت غیر اصولی و غیر طبیعی جدای از یکدیگر وجود داشته باشند. اما این جدائی، پایدار نیست و نمیتواند همیشگی باشد، چرا که "همسوئی" و "هماهنگی" لازم و ملزومند و بدون هم، معنای حقیقی و اثرات سازنده و تکاملی شان را از دست خواهند داد. "همسوئی" بدون "هماهنگی" در نهایت به آنارشیزم و ناهمسوئی و "هماهنگی" بدون "همسوئی" به بوروکراتیزم تشکیلاتی منجر خواهد شد و بدین ترتیب تنها "همسوئی" بر بستر "هماهنگی" است که پایدار و تکاملی خواهد بود.

اگر "همسوئی" منهای هماهنگی باشد، حالت مسابقه فوتبالی را می گیرد که همه بازیکنان "همسو" هستند و قصد گل زدن دارند، اما چون روابط اعضا در هنگام بازی از هماهنگی لازم برخوردار نبوده و صورت روابط در شکلی غیر منظم و ناهماهنگ مشخص گشته، همسوئی بازیکنان نه تنها کارساز نمی شود، بلکه سبب ایزوله شدن استعدادها و ابتکارات هر یک از بازیکنان نیز میگردد. چرا که جایگاهها و موقعیت و وظایف مهره ها بر اساس معیاری اصولی، هماهنگ و مشخص نشده و حرکت از توازن و نظم برخوردار نیست، و در طول بازی، وجود ناهماهنگی در بین روابط، سبب خنثی شدن و از بین رفتن اثرات حرکتیهای فردی خواهد شد. صورت عکس مسئله فوق نیز، به تشکیلات حالتی مکانیکی، خشک و بیروح خواهد بخشید، زیرا هنگامیکه "سو" و "هدفی" تکاملی منبای ایجاد "هماهنگی" نباشد، آن هماهنگی قاعدتاً نمیتواند صورتی بارور و اختیاری و اصولی و پایدار داشته باشد و بلاشک ناشی از انتقال، فشار و یا الفا می باشد که هر گونه ابتکار و خلاقیت را در افراد تشکیلات نابود

* برای کسب توضیح بیشتر در این مورد به مقاله ۹۶- ششم و... مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۶۱ (مراجعه شود)

مهره‌های تشکیلاتی و بالنتیجه خود تشکیلات و زیربنای تشکیلات که خط فکری است، خواهد بود.

حال که تا اندازه‌ای با مفهوم هماهنگی القایی و طبیعی آشنا شدیم و مزیت و برتری هماهنگی طبیعی را در حرکت تکاملی انسان درک کردیم، مرحله بعدی را که بررسی چگونگی تکوین و ایجاد هماهنگی طبیعی است، آغاز می‌نمائیم.

۳- "هماهنگی طبیعی" چگونه ایجاد میشود؟

وقتی رابطه "هماهنگی" و "همسویی" را بررسی کردیم، عنوان نمودیم که "هماهنگی" و "همسویی" می‌توانند از یکدیگر جدا باشند و چنانچه "همسویی" در بستر "هماهنگی" صورت گیرد، شکل اصولی آنست. اما در همانجا اشاره کردیم که گاه ممکن است "همسویی" بدون "هماهنگی" ایجاد شود که البته از میزان پایداری آن کاسته خواهد شد، که از همین نکته کوچک می‌توانیم دریابیم که صرف وجود "همسویی" نمی‌تواند ایجاد "هماهنگی" کند. پس در اینجا سؤالی مطرح میشود که اگر "همسویی" نتواند به تنهایی "هماهنگی" ایجاد کند، پس چه عاملی توان ایجاد "هماهنگی" را دارد؟

گفتیم که پدیده‌های آفاقی بدلیل مکانیزم خاص وجودیشان از هماهنگی الزامی و ثابتی در روابطشان برخوردارند. اما هماهنگی در باب روابط انسانی صورتی اختیاری می‌باشد که گرچه وجود آن برای استمرار حرکت تکاملی انسان که در همسویی روابط صورت می‌پذیرد، الزامی است، ولی انسان بدلیل ویژگیهای مکانیزمی خویش صورت اصولی روابط و ضوابط حاکم بر آنها را باید در حرکتی فعال و براساس "آگاهی" و "اراده" خویش دریابد و در حرکت اجتماعی و تشکیلاتی عینیت بخشد. لذا نظم مطلوب که براساس هماهنگی اصولی پدیدار میشود، در حرکت انسان نمیتواند پیروسته تکوین حبری و ناخودآگاهانه‌ای را همان پدیده‌های طبیعی طی نماید. از سویی نیز مکانیزم وجودی انسان براساس خصلتهای متنوع نفسانی تکوین و تشکیلات یافته است و روند اختیاری رشد خصلتها، زمینه‌های اصلی پیدایش عدم هماهنگی و بی‌نظمی را در مسیر حرکتش می‌باشد.

اینست که خداوند هرگاه که از حرکت همسوی پدیده‌های آفاقی سخن به میان می‌آورد، بر نظم پدیده‌های هستی که ناشی از سنخیت مشترک پدیده‌هاست تکیه می‌ورزد، زیرا سنخیت مشترک پدیده‌ها که ناشی از وجه مشترک مکانیزمیشان (حرکت حبری) میباشد، بوجود آورنده، هماهنگی در روابط بین آنها میگردد. و این عدم سنخیت مشترک است که تضاد و ناهماهنگی را در هستی پدید می‌آورد. اینست که انسان بعلت تنوع سنخیت‌های وجودی در روند تکوین و استمرار هماهنگی به ورطه تشخیص و انتخاب متنوع سنخیت‌ها بعنوان ملاک تعیین کننده صورت هماهنگی، گرفتار میشود.

بنابراین چگونه منطقین برای برپایی هماهنگی باید استدلال نمود که "السنخیت علت الانظام". سنخیت باید اساس و زیربنای هماهنگی و نظم واقع شود. باید که سنخیت مشترکی برای انظام و هماهنگی در تشکیلات مشخص گردد و سپس بر مبنای آن به تنظیم روابط در تشکیلات اقدام شود. در غیر اینصورت مهره‌های تشکیلاتی بسان پیچ و مهره‌ای در ارگانیزم مکانیکی تشکیلات، بی روح، بی احساس و تحرک و خلافت قرار گرفته و کارهم انجام میدهند. اما بدلیل مکانیکی بودن حرکت، رشد و باروری و تکامل وجودی را فاقد بوده و با رکود خویش، نهایتاً "کیان تشکیلات را نیز بنابودی خواهند کشاند."

* چون در این قسمت، موضوع سخن ما "هماهنگی طبیعی" است و دیگر به "هماهنگی مصنوعی و القایی" کاری نداریم، برای جلوگیری از تکرار کلمات، بجای "هماهنگی طبیعی" صورت مختصر آن یعنی "هماهنگی" را در متن بکار می‌بریم. * در اینجا لازم به تذکر است که تشکیلات خود، صورت اصولی اجتماع، اما در ابیعدی کوچکتر است. تشکیلات اجتماع نمونه‌ای (امت وسط) برای توده‌ها است و خود الگوی تکوینی و حس‌رگش را از پیامبر که تبلور عینی و کامل خط فکری است، اخذ نموده است. "و کذلک جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیداً" (سوره بقره، آیه ۲۱۳)

ساخته و آنرا به یوچی و عبثیت سوق خواهد داد. زمانیکه فرد نداند چرا صبحگاه و شامگاه می‌رود؟ دلیل اطاعت از مافوق چیست؟ و چرا...؟ دیگر دلیلی برای حفظ "هماهنگی" در خود احساس نموده و با کراهت به آن تن می‌دهد و هر فرصتی دست دهد، در پی برهم زدن این هماهنگی بر خواهد آمد. بنابراین دو مکانیزم فوق، هیچیک صورت طبیعی و تکاملی نداشته و نمیتوان آنها را هماهنگی مطلوب و موجد تکامل و رشد قلمداد کرد. پس باید بدنبال گونه‌ای دیگر از هماهنگی بود که از نقائص و ضعفهای فوق مبری باشد. یعنی همسویی براساس هماهنگی و هماهنگی بعنوان شالوده و نبض حیات و تحرک همسویی، نه همسویی منهای هماهنگی و نه هماهنگی جدای از همسویی.

۲- "هماهنگی القایی" و "هماهنگی طبیعی":

زمانیکه "هماهنگی" بدون وجود "همسویی" ایجاد شود، آنرا "هماهنگی القایی" و آنگاه که "هماهنگی" همراه با "همسویی" شکل گیرد، آنرا "هماهنگی طبیعی" می‌نامیم. "هماهنگی القایی" تنها زمانی ایجاد میشود که "فشار" "القاء" و "انتقال" و یا ترکیبی از این عوامل دست اندرکار

بوده و انسان را از حرکت تکاملی خود جدا و از انسان بودن خویش دور میگردد. در طول تاریخ، هر زمانی که شاهد هماهنگی القایی بوده ایم، عامل ایجادگر آن، از این سه خارج نموده است. اگر بردگان را می‌بینیم که با هماهنگی چشم گیر خود، سنگها را از کیلومترها دورتر، برای برپایی "اهرام" می‌آورند، یا بیستی فشار وحشیانه و سفير چرخش شلاقهای برده‌داران را در آسمان فراموش نکنیم. اگر هماهنگی و نظم حاکم بر شرکت‌های چند ملیتی را مشاهده می‌کنیم، بیاد داشته باشیم که هر مهره در این تشکیلات، فقط و فقط "پول" را می‌شناسد و تنها عاملی که او را در این سیستم پیچیده بوروکراتیک قرار داده است، حرص برای کسب درآمد و پول بیشتر است که آنهم ناشی از فشار مادی میباشد و القاء فرهنگ تخریری و از خود بیگانه‌سازیهای شرک و استثمار و بالاخره اگر توده‌های رنجیده‌را در میدانهای جنگ می‌بینیم که با شهامت و رشادتی وصف ناپذیر، اسلحه بروی دشمن خویش می‌کشند و در جنگی شرکت می‌کنند که ماهیت آن عبارت از: "جنگ دو گروهی که با هم می‌جنگند، بدون اینکه هم دیگر را بشناسند و در جهت منافع کسانی که با هم نمی‌جنگند اما، یکدیگر را می‌شناسند"، یا بیستی که بدنبال "تزویرگراشی" زورمندان و زرمندان خناس گشت که گاه با علم کردن "ناسیونالیسم" گاه با "مذهب" و گاه با... توده‌ها را تحمیق، تهدید و تطمیع کرده و با ایجاد انگیزه‌ای غیر اصولی، توده‌ها را بسیج و تشکل میدهند و سپس به میدان جنگ می‌فرستند. مگر فاشیسم در جنگ جهانی دوم، با انگیزه "ناسیونالیسم" و برتری نژاد آلمانی، توده‌های آلمانی را با آن نظم و دیسیپلین حیرت‌آور به جبهه‌های جنگ اعزام نمی‌کرد؟ و مگر نه اینکه "سازمان ملل متحد"، سپاه منظم "کلاهایبها" را با فریب و نیرنگ و به نام "صلح و آزادی"، به سرکوب لومومبا در کنگو می‌فرستاد؟

گاه نیز تشکیلات سیاسی که براساس آرمانهای انقلابی و مترقیانه تکوین یافته‌اند، به سبب آنکه در برپایی هماهنگی و نظم، صورت‌های تشکیلاتی سایر حرکتها را در رابطه‌ای تقلیدی و القایی به تشکیلات خویش انتقال می‌دهند، از برپایی توازن و هماهنگی اصولی و تکامل بخشنده بازمانده و توده‌های تشکیلاتی خود را به میخ کشانیده و البته می‌گردانند و اینجا است که تشکیلات، بجای رشد و شکوفای هرچه بیشتر فکر و انسان، گور "مکتب" و "انسان" را هر دو با هم خواهد کند و تنها چهره‌ای مسخ شده و رنگ پریده از آن باقی خواهد گذاشت.

بدین ترتیب می‌بینیم که در هماهنگی القایی، "همسویی" در ایجاد هماهنگی کمترین دخالتی نداشته و اصولاً این دودر تشکیلات رابطه‌ای بیگانه و مکانیکی با هم پیدا می‌کنند. اما هماهنگی طبیعی بدینگونه نیست. صورتی درون جوش و پویا دارد که عوامل خارجی را در آن دست دخالتی نیست. چه. همانطور که تشکیلات براساس فکر بنا گردیده و طبیعتاً "همسویی" نیز از جهت فکری نشأت یافته است، هماهنگی معیار و چگونگی‌اش را از مکتب کسب مینماید. بنابراین هماهنگی طبیعی سنخیتی مشترک و ماهیتی همگون یا ارگانیزم و دینامیزم تشکیلات داشته، لذا بستر شکوفاننده و رشد دهنده استعدادها و تواناییهای وجودی

این معیار بکار گرفته نشود و "سختی مشترک دیگری" که علی الظاهر توانائی ایجاد هماهنگی مکانیکی را داراست، در جهت گزینش افراد بکار گرفته شود، میان فکر و حرکت تشکیلات، تضاد ایجاد شده و در نهایت "آناشیم" بر روابط آن غالب خواهد گردید.

گردید. قسمت تحقیق، "خوش بیانها" را، قسمت پخش، "راننده ها" را و... بدون در نظر گرفتن "تقوای" آنان، برخواهند گردید و لذا مکتب دیگر پستوانه حرکت نبوده و بتدریج منسوزی خواهد شد و نقش وحدت دهنده هدایت کنندگی خود را نسبت به قسمتهای مختلف تشکیلات از دست خواهد داد و اما در حالی که یک مکتب خاص پستوانه حرکت تشکیلات نباشد، دیگر چگونه می توان "همسوئی" و "هماهنگی" را در قسمتهای مختلف یک تشکیلات متوقع بود؟

بنابراین به یک اصل می رسمیم و آن اینست که معیار تعیین سختی مشترک، لزوماً "مبایست از متن و خطوط مکتب برداشت و مشخص گردد. چرا که مسئله تعیین سختی به انسان بازگشت می نماید و موضوع مکتب هم انسان است. و هر مکتب براساس تبیین خاصی که از انسان ارائه میدهد، "معیار" و "ملاک" خاصی را نیز در جهت "وحدت سختی" یا "سختی مشترک" و در نهایت ایجاد "هماهنگی"، مشخص میکند. اینک که نقش اساسی مکتب را در گزینش معیار دریافته ایم، لازم است که "معیار خاص" خویش را براساس مکتب پستوانه تشکیلاتمان یعنی "اسلام تطبیقی"، معین داریم.

۵- "عشق"، معیار وحدت سختی:

اگر به سختی های متعددی که در قرآن برای ایجاد "هماهنگی" آمده است، رجوع کنیم، جوهره جهت دهنده و تکامل بخش تمامی آنها، همان "معیار" مورد نظر ما خواهد بود. تقوای، علم، محامدات و ایمان و... سختی هائیکه در باب هماهنگی مطرح میگردند. اما می بینیم که این معیارها از چهره ای یکسان در حرکت برخوردار نبوده و همگی در دو صورت متفاوت میتوانند نمود یابند. تقوای ستیز و تقوای پرهیز، علم ساینیسمی و علم انسانی، محاهده در راه خدا و محاهده در راه شیطان و... به این ترتیب در می یابیم که این سختی ها خود به تنهایی کافی نیستند. چه از سوئی هیچیک به تنهایی وحدت بخش و هماهنگ کننده نمیتوانند باشند و از سوئی نیز احتیاج به عاملی دارند تا صورت تکاملی و رشد یابنده به آنان عطا کند و آن معیار و عامل را که تنها در وجود اصلی و حقیقی انسان باید جست، "عشق" است*. وجود با آن، آتشفشان خروشان کاذبهای میشود، که همه موانع و سختی ها را در می نورد و بی آن، هیچستانی که همه هست ها را در خود نابود کرده و به شکلی ابر در می آورد و یا خیلی بالاتر در سویی شیطانی حرکتشان میدهد. "عشق" اقلومی است، که تنها در انسان بوجود پیوسته و "ضعف" را به قوت، ناتوانی را به "توانائی" و هیچ را به "همه" در توان اوج دادن دارد. آتشی است اهورایی و مقدس که خداوند، تنها انسان را از آن برخوردار ساخته و گرمی و حرارت جانبخش و تعالی دهنده اش، این موجود ناتوان را از خاک به خدا عروج میدهد، گرمایش می بخشد، امانی سوزاند و خاکسترش نمیکند، تنها غلقه ها، وابستگی ها، خصالت ها را خواستن ها را او محو میسازد تا یکپارچه رهایی، حرکت، لبریز از اوصاف خدایی و جزیره ای محکم و استوار و بی نیاز از داشتن ها گردد، و یا چگونه بگوئیم گرسوایی را که به بندش کشیده اند، حصار در فضای پروازش برپا کرده اند و سد در مقابل حرکت متعالی اش ایجاد نموده اند، با قدرت خدائیش درهم می شکند

اگر در تشکیلات استعدادها و مهارت بعنوان سختی مشترک ملاک هماهنگی قرار گیرد، یگانه عاملی که مهره ها را به یکدیگر پیوند داده و روابطشان را نظم و هماهنگی می بخشد، استعداد، مهارت و فن و تخصص است نه چیز دیگر. لذا آنان در خارج از این کادر و سختی وجه اشتراکی نیافته و در حالیکه هم از خود و هم از دیگران بیگانه گشته اند، وظایف محوله را انجام میدهند. در نتیجه هیچگاه روح انسانی بر تشکیلات حاکمیت نمی یابد و روابط ارگانیک نیست. اینست که همیشه حاشی از کار می لنگد و سستی و مسامحه و ضعف و بی نظمی پنهان و آشکار، از خصیصه های اختیاب ناپذیر اینگونه تشکیلات خواهند بود.

از سوئی نیز در تقسیمات تشکیلاتی، بناچار تعدد نیازها و تنوع مهارت ها را طلب خواهد کرد و تنوع مهارت، خواهناخواه تنوع سختی های مشترک را در حرکت هماهنگ کننده روابط موجب میگردد. طبیعی است که این سختی های متفاوت، هر یک نظم و هماهنگی خاص خویش را ایجاد نموده که این تفاوت صورت هماهنگی و قسمت های مختلف تشکیلات، الزاماً "سی نظمی" و عدم هماهنگی را بدنبال خواهد داشت. مثلاً در قسمت فروش، اگر سختی مشترک بر مسلط بودن به فن رانندگی و تحرک بدنی مهره ها و در قسمت تحقیق، خوش بینی و توانائی ایجاد رابطه با دیگران قرار داده شود، اولاً ذره ای ضعف در این سختی، هماهنگی و نظم را زایل نموده و ثانیاً نظم و هماهنگی ایجاد شده در این قسمتها، هرگونه همگونی و همسانی با یکدیگر را فاقد بوده و جمع این دو با هم نتیجه ای جز بی نظمی و هرج و مرج در بر ندارد.

در سایر قسمتها نیز با وضعی مشابه روبرو خواهیم بود. گاه سختی خوب حرف زدن و گاه خوب فکر کردن، در حاشی قدرت بدنی و در جای دیگر توانائی دماغی و... بالاخره اگر بخواهیم به همین طریق "سختی مشترک" برای هر قسمت یک تشکیلات مشخص کنیم، شاید در آخر کار ده ها "سختی مشترک" مشخص شود که اگر چه به ظاهر عامل ایجاد هماهنگی در اجزاء تشکیلات هستند، ولی در باطن، کشنده و نابود کننده تشکیلات در صورت کلی آن میباشند.

شاید در صورت امر، تناقضی در حرفهای فوق مشاهده گردد. به این معنا که گاه "وجود سختی" را عامل برپائی نظم معرفی می کنیم و از طرف دیگر آنرا نابود کننده و کشنده تشکیلات به شمار می آوریم. ولی اگر دقیقتر به مسئله نگریسته شود، در می یابیم که سختی مشترک، فی نفسه ارزشمند است ولی "تعدد سختی" عاملی است که در نهایت، هماهنگی را نیز زایل خواهد کرد که در ادامه بحث علتش را توضیح خواهیم داد.

به این ترتیب در راه ایجاد هماهنگی در تشکیلات، به تنبستی جدید می رسمیم، چرا که عامل سختی مشترک هم به تنهایی کاری از پیش نبرده و نیاز به عاملی است که بتواند تعدد سختی را از بین ببرد و در تمامی قسمت های مختلف یک تشکیلات، هماهنگی یکسانی بسوحد بیاورد. این عامل همان "معیار" سختی است برای دستیابی به هماهنگی است. اما در این رابطه نیز دو مسئله اساسی مطرح است. اول آنکه این "معیار" را چه چیزی تعیین می کند و دوم آنکه خود معیار چیست؟

۴- "مکتب" تعیین کننده "معیار" سختی:

علت آنکه ما به اصل تقدم فکر بر تشکیلات اعتقاد داریم، "مکتب" در قسمتهای مختلف حرکت ما نقش اساسی دارد و لذا هر نوع ملاک، معیار و... که نقش بینه را در حرکت تشکیلاتی برعهده دارد، بایستی که از "مکتب" پستوانه تشکیلات نشأت گرفته باشد. چنانچه مکتب، معیارها و ملاکهای خاص درباره تشکیلات معرفی کرده باشد و ما در "حرکت" تشکیلاتی خود، معیارهای دیگری برگزینیم، این دوگانگی به شرک و یا عبارتی دیگر، آناشیم در تشکیلات منجر خواهد شد. به این ترتیب اصل بسیار مهمی را در یک حرکت تشکیلاتی استنتاج می کنیم و آن اینکه هر نوع معیاری که از جانب ما برگزیده می شود، بایستی که مبتنی بر "فکر" حاکم بر تشکیلات باشد و "مکتب" که تنها پستوانه تشکیلات است، زاینده این معیار از برای ما باشد. بعنوان مثال، اگر مکتب و فکر حاکم بر تشکیلات، "تقوی" را معیار گزینش معرفی کند، ولی در قسمتهای مختلف تشکیلات

* توجه شود که منظور ما از بیان عشق، شوق نیست، بلکه شوق جهت دار است که مترادف با "عشق" می دانیمش. آنچه که معلم شهید شریعتی در بحث عشق و دوست داشتن مطرح میسازد، نیز بر همین معنا دلالت دارد و اینجا اگر تفاوتی هست فقط در بکارگیری واژه است نه چیز دیگر. چه مرحوم شریعتی از بیان دوست داشتن آن مفهومی را مطرح میسازد، که در اینجا عشق نامش نهاده ایم و "شوق جهت دار" است و آنچه را که وی، عشق عنوان نموده، در ادبیات ها "شوق" نام می گیرد. بنابراین عشق از دیدگاه ما همان دوست داشتن بوده و عبارتست از شوق جهت دار. لکن شوق، صورت گور و فطری و ناخود آگاهانه و ابتدایی عشق است.

مهره، عاشقی که رانندگی بداند، اگر جذب قسمت بخش گردد، مهره، عاشقی که بیان نیکو دارد، اگر جذب قسمت سخنرانی گردد و اگر مهره، عاشقی هنرمند خوب باشد و جذب گروه هنری گردد، دیگر تعدد سنخیت معنا نخواهد داشت. همه مهره ها عاشق هستند و دیگر تفاوتی نمی‌کند که در کدام قسمت و براساس چه نیازی و چه استعداد های وجودی فرد، بکار گرفته شوند. اما اگر معیار "عشق" مطرح نباشد، تشکیلات در خدمت عقده ها و نیازهای فردی درمی‌آید. وقتی خوش بیانی، بدون معیار مکتبی، سنخیت مشترک در گروه سخنرانی شد، هر کس "خوش بیان تر" شد، در آن قسمت، ارج و قرب بیشتری می‌یابد و ابتدا این قسمت و سپس تمامی تشکیلات را در خدمت ارضاء خصلت های خود در خواهد آورد. اما اگر معیار عشق مطرح باشد هر مهره، در هر قسمت از تشکیلات که فعالیت می‌کند، براساس میزان "عشق" سنجیده شده و رشد و تکامل و تطور یک فرد در تشکیلات، براساس رشد و تکاملی است که در میزان و کیفیت عشق او پدید می‌آید.

۶- "عشق" چگونه در وجود انسان پا می‌گیرد؟

پیش از این در باب رسالت عشق و فوایدی که معیار عشق در تشکیلات دارد، سخنانی بیان داشتیم، اما نگفتیم که چگونه عشق ایجاد میشود؟ چه بستری توانائی ایجاد عشق را در انسان دارد؟ و بالاخره چه عاملی، آتش عشق را در وجود انسان شعله‌ور می‌سازد؟

خصلت ها و علقه ها، از مهمترین آفاتی هستند که پذیرش "عشق" را در وجود انسان مانع می‌گردند. انسانی که خصلت طبقاتی دارد، قدرت طلب است، انحصار طلب است، خودپرست است، این چنین انسانی نمی‌تواند "عاشق" باشد. انسانی که علقه ها و وابستگی ها از هر نوعش که باشد، درون او خاکنه دارند، هیچگاه نخواهد توانست عاشق باشد. به این ترتیب، "عاملی" که می‌تواند در انسان عشق را ایجاد کند، نفی خصلت های منفی و بریدن از علقه هاست. و تا زمانی که این دوازده وجود انسان پاک نگردند، امکان ندارد که او عاشق شود. اگر چه ما تقدم را برای نفی خصلت ها و علقه ها قائلیم،

اما این اعتقاد، بهیچوجه نافی "زمینه" "بیدایش عشق نیست. به این معنا که ضرورتاً "عشق در یک بستر و زمینه است که بروز می‌نماید و خود را نشان می‌دهد.

بزرگترین بستر ایجاد کننده "عشق، عبارتست از بستر حرکت، کلمه ها، کدخ ها، اسرها، ... و بالاخره بلاهاتی که زمینه ساز و میلادگاه تبارز عشق در وجود انسان هستند. قرآن هنگامی که در مورد سختی ها سخن می‌گوید، بستر پیدایش عشق را نیز مشخص می‌کند.

"و لنبلونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والافس والثرات و بشئ الصابرين-الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون.

و هر آئینه بيازمايم شما را به چیزی از (قبیل) ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جانها و ثمره ها و به صبر کنندگان بشارت ده-آنانکه هنگامیکه مصیبت و بلائی به آنها می‌رسد، گویند ما از خدائیم و به سوی او بازگردانده می‌شویم". (۱۵۵ و ۱۵۶- بقره).

پایه صبر، عشق است و انسان صبور، عاشق است. مگر می‌توان عاشق نبود و مصیبت ها را تحمل کرد؟ خوف، گرسنگی، نقص من الاموال والافس والثرات، بسترهایی هستند که انسان عاشق را از غیر عاشق جدا می‌کنند. آنانکه توانائی پذیرش این "مصیبت ها" را داشته باشند و در مقابل آنها، بازتابی اصولی از خود نشان دهند (قالوا انا لله وانا اليه راجعون)، عاشق هستند و لذا عشق، جز در پهنه مبارزه با موانع و در بستر کدخ ها و کلمه ها و درون انسانی که نفی خصلت ها و علقه ها کرده باشد، حاصل نمیشود!

ابراهیم، به مقام والای "امامت" نمی‌رسد، مگر آنکه تمامی علقه ها و وابستگی های خویش را از میان بردارد و بدانجا برسد که قدرت باید "اسماعیل" یگانه فرزند خویش را که سمل و تبلور تمامی وابستگی های اوست، در پای "خدا" ذبح کند. تنها و تنها انسان "عاشق" است که توانائی ذبح فرزند خویش را می‌یابد و آیا براستی، تاکنون به عمق و ژرفائی این حرکت ابراهیم، اندیشیده ایم؟ عشق، به تمامی معنا و از همه جهات،

و این یگانه خلیفه و محرم خداوند را به سیلانی جاری و همواره روان و پیوسته در پویش بدل می‌گرداند.

انسان عاشق، خود را از میان برداشته، که خود را بیابد، رسوب را در نور دیده تا به بستر تکامل رسیده است و حتی اگر هیچ چیز نداشته باشد، چون عاشق است، نخست عشق های همه نداشتن ها را بر می‌کند و آنگاه بر چنین بستر فراخ و پسر برکت و رحمتی، سوار تیزی پای توانائیه ها و استعداد های درونی، چه سریع و سهیل، "شدن" را در جهت رشدی و در سویی متعالی عینیت خواهد بخشید و همه چیزش عطا خواهد کرد! حتی اگر همه چیز باشد و عشق نباشد، فاجعه بیار می‌آید و دیگر هیچ چیز جایگاه حقیقی خویش را نمی‌یابد. و همه رشته های رابطه، گسسته میشوند و تضاد و تفرقه و برخورد و تعارض بجای وحدت و صلح عادلانه و هماهنگی و نظم مختارانه می‌نشیند. سخن را در این باره کوتاه می‌کنیم که عدم عشق در سرنوشت،

چنان فاجعه هایی بیار آورده که همگان کمابیش بر آن آگاهند.

"عشق" معیار است که در مقام مادر معیارها و سنخیت ها به تمامی سنخیت ها وحدت بخشیده و آنها را سویی تکاملی و جهت اصولی و متعالی عطا می‌کند. بنا بر این عشق اساسی ترین و متکامل ترین و متعالی ترین ملاک و معیار در تعیین رابطه هاست. عشق خود رابطه ای است انسانی که سایر رابطه های انسانی انسان براساس آن معنا یافته و جهت و ارزش می‌گیرند. متقی عاشق تقوای سبز دارد، عالم عاشق، علم انسانی دارد و مجاهد عاشق، مجاهد فی سبیل الله است و اگر عشق را از این سنخیت ها برداریم، همگی صورتی انحطاطی و بی ارزش خواهند داشت.

در یک حرکت تشکیلاتی که مبتنی بر مکتب اسلام است، "عشق" تنها "معیار" و ملاک وحدت بخشنده "سنخیت هاست و همه "سنخیت ها در رابطه با آن قیاس میشوند. اینست که تنوع تخصصها و مهارت های مهره ها و بکار گرفتن آنان براساس نیاز های تشکیلاتی اگر بر مبنای "عشق" استوار باشند، دیگر تنوع سنخیت بیار نیآورده و در هر قسمت، تنها عامل حرکت دهنده و هماهنگ سازنده ای که به چشم می‌خورد، "عشق" به راه و عشق به حرکت است و قبل از اینها عشق به آرمان مشترک است.

اما قبل از آنکه بخواهیم توسط معیار "عشق"، در سنخیت ها وحدت ایجاد کنیم، بایستی بدانیم در یک حرکت تشکیلاتی، عاملی که تعدد سنخیت ایجاد می‌کند، چیست؟ تا از این طریق راه دفع آنها بیابیم. یک تشکیلات، به میزان رشد و گسترش کمی و کیفی خود، بخش های متعددی می‌یابد و مهره ها براساس نیازهای گوناگون تشکیلات، کارهای مختلفی بر عهده می‌گیرند. ولیکن "نیازهای" تشکیلاتی، که یک امر جبری است و نمیتواند وجود نداشته باشد، اگر در یک بستر اصولی بر طرف نگردند، زائیده "تعدد سنخیت مشترک هستند. قسمت چاپ، نیاز به مهره برای چاپ نشریات و کتب دارد. قسمت بخش، نیاز به نیروهای فعال و پرتحرک برای پخش کتب و نشریات میبایست فروشنده ها را در بخش فروش، نیاز به مهره های فروشنده ای دارد که با خط فکری آشنا باشند و توانائی برخورد اصولی با خریداران را داشته باشند و قس علیهذا.

این نیازها به خودی خود، امری طبیعی است، فقط مسئله اینست که چگونه باید اینها را برآورده نمود؟ اگر خود همین "نیازها" معیار و ملاک جهت انتخاب "سنخیت مشترک" باشند، تعدد سنخیت ایجاد کرده و در نهایت تشکیلات را به نابودی خواهد کشانید. چرا که هر شاخه ای از تشکیلات براساس نیاز خویش و برای ایجاد هماهنگی در قسمت خویش، سنخیت مورد نظر خود را انتخاب می‌کند و بر مبنای آن سنخیت، دست به انتخاب مهره خواهد زد.

"معیار" که گزیننده "سنخیت مشترک همه جانبه" است، مانند نخ تسبیحی است که دانه های بظاهر مجزای تسبیح را به یکدیگر پیوند می‌دهد. یعنی "معیار"، تمامی سنخیت های مشترکی را که در شاخه های مختلف برگزیده میشوند، پیوند داده و آنها را صورتی اصولی می‌بخشد. بهر حال این یک امر طبیعی است که در گروه سخنرانی، سنخیت مشترک "خوب حرف زدن" مطرح است و در گروه هنری، روحیه هنری داشتن سنخیت مشترک است و ... اما بایستی توسط معیار (نخ تسبیح) این سنخیت های مشترک را ارتباط داد. تا بتوانیم در قسمتهای مختلف تشکیلات، "هماهنگی" ایجاد کنیم.

"معیار عشق" نخ تسبیح قسمتهای مختلف تشکیلات است.



در "وجود" ابراهیم متبلور می شود و آن زمان است که او به امامت و پیشوایی می رسد.

در یک حرکت تشکیلاتی نیز، عشق در بستر سختیها و مبارزات تبارز می یابد. تا زمانی که جو آزاد و کاملاً "دموکراتیک" بر جامعه حکمفرماست، دفاتر نیروهای مترقی مملو از "پاک باختگان"، "شیفتگان"، "از جان گذشتگان" و بالاخره "عاشقان" است، اما به محض آنکه سرو کله نیروهای نظامی و چماقدارها پیدا شده، وقتی به دور و بر نگریسته شود، جز مهره هایی معدود که "مصیبتها" را پذیرا باشند، کسی به چشم نمیخورد. پس در یک حرکت تشکیلاتی، اساس گزینش و معیار اصلی انتخاب افراد، "عشق" آنهاست. اگر عشق وجود داشته باشد، تمامی مهارت ها، تخصص ها و استعدادها و... در کادر این عشق صورت اصل خود را می یابند و اگر مهره ها عاشق نباشند، به محض آنکه پای شکنجه و اعدام و... در میان بیاید، ناگهان می بینیم که نه نایبیت داریم، نه راننده، نه سخنگو و عشق اساس هماهنگی است و اگر نباشد، هماهنگی نیز مطلق از اعراب در حرکت تشکیلات نخواهد داشت، اما اگر عشق باشد خود به خود دیگر سختیها را بوجود می آورد. بنابراین هیچگاه نباید این تصور پیش آید که مثلاً "اگر فلان مهره با فلان استعداد از دست برود، حرکت به بن بست خواهد رسید. هنگامیکه این چنین افکاری، یعنی میزان نیاز تشکیلات، عامل انتخاب افراد گردد، روز مرگ تشکیلات فرا رسیده است!

مهره تشکیلاتی باید از آن مهره ایست که "عاشق" باشد. اگر مهره غیر عاشق وارد تشکیلات شود، هرگز امکان ندارد در بستر تشکیلات تکامل و تطوری وجود داشته باشد. و از جانب دیگر، حرکت تشکیلات را نیز به خدمت خصلتهای منفی وجودی خویش درخواهد آورد. لذا پیدایش عشق در مهره های تشکیلاتی، به طری یک پیرویه اصولی نیازمند است و هیچگاه نمیتوان عاشق شدن مهره را نسبت به حرکت، امری دفعی، لحظه ای و احساسی تعبیر نمود.

۷- خصلت یابی و ایجاد پیرویه، دو مرحله زمینه ساز پیدایش عشق در افراد تشکیلاتی:

دو مرحله اساسی در مورد جذب و یکارگیری نیروها، باید در نظر گرفته شود که عبارتند از: ۱- خصلت یابی ۲- ایجاد پیرویه. نکته مهمی که باید در نظر گرفته شود، آنستکه اگر چه در مرحله تشریح، این دو مرحله را از یکدیگر جدا می کنیم، ولی فی الواقع، این دو مرحله توأم با یکدیگر صورت می گیرند و خصلت یابی مهره ها با یکی دو سؤال و جواب و اعیاناً "چند آزمایش ساده، پایان نمی یابد، بلکه پیرویه هایی که در مقابل حرکت مهره در تشکیلات قرار می گیرند، ضامن واقعی درک اصولی خصلتهای نفسانی مهره ها هستند.

خصلت یابی مهره ها بدون هیچ کم و کاستی باید صورت پذیرد و کوچکترین اغماضی در این مورد، قابل گذشت نخواهد بود. قدرت طلبی ها، انحصار طلبی ها، خود نمایی ها، ماحراجویی ها و علقه های گوناگون و... عواملی هستند که از تبارز عشق در مهره جلوگیری می کنند و در نهایت تشکیلات را به استخدام فردیت وی می کشند. مهره ای که خصلتهای منفی نفسانی او ایزوله نشوند، هم خود و هم تشکیلات را به نابودی خواهد کشید. مهره قدرت طلب، بیش از هر چیز کسب قدرت و از دیدگاه خودش "مقام"، برایش ارزش دارد و مگر چنین مهره ای "نظم" را بر حرکت خویش می پسندد؟ مگر این مهره حاضر است که در موارد ضروری، هر نوع کار که در هر قسمت از تشکیلات به او محول شود به انجام برساند؟ و مگر حاضر است تا با دیگر قسمتهای تشکیلات همکاری ها و هموفی های لازم را داشته باشد؟ و لذا شرط اولیه پیدایش هماهنگی طبیعی در میان قسمت های مختلف تشکیلات، تصفیه مهره های غیر عاشق و خصلت دار و اسیر علقه ها و جایگزین نمودن نیروهای عاشق و آشنائی که تا حدی نسبی، خصلتهای منفی را در خود ایزوله نموده باشند، می باشد. موضوع دوم، ایجاد پیرویه برای مهره های تشکیلاتی است. هر مهره ای که به تشکیلات می پیوندد، بایستی در کوران بلاها و ابتلائات و کدح ها آزمایش خویش را پس دهد. میزان عشقش در پیرویه های مختلف سنجیده شود و پس از آن متناسب با استعدادهای او و نیازهای تشکیلات در قسمتی از تشکیلات قرار

گیرد. این عمل، غیر از فایده فوق که صورت آزمایشی دارد، نتیجه سودمند دیگری دارد و آن رشد و تکامل مهره های عاشق است. یعنی پیرویه ها نه تنها انسانهای خصلت دار و اسیر علقه ها را مشخص می سازند، بلکه انسانهای آزاد از علقه ها و آسانی را که خصلتهای منفی وجودی خویش را هم ایزوله کرده اند، رشد می دهد. چرا که ایزوله کردن خصلتهای منفی وجودی، امری نسبی است و صورت مطلق ندارد. هر روز، هر لحظه و هر آن، امکان تبارز دوباره خصلتهای منفی نفسانی وجود دارد، در هر مرحله از رشد و در هر مرحله از تکامل انسانی، حتی در مرحله امامت و نبوت هم امکان لغزش و انحراف برای انسان وجود دارد.

غیر از پیرویه ای که تشکیلات در مقابل حرکت افراد قرار می دهد، خود مهره های تشکیلاتی نیز موظفند که در هر قسمت از تشکیلات که فعالیت می کنند، آن قسمت را به پیرویه بیشتر و تطور و شکوفائی استعدادهای خویش مبدل سازند. اگر مهره ای قادر نباشد، فروش نشریه را پیرویه رشد خود گرداند، امکان ندارد که مثلاً در قسمت فکری و تحقیقی تشکیلات، رشد کند. این تصور باطلی است که انتقال از این قسمت تشکیلات به آن قسمت تشکیلات، زمینه رشد بیشتر را فراهم خواهد آورد. هرگز این چنین نیست، و اگر قادر نباشیم فلان مسئولیت محوله را بخوبی از عهده انجامش برآئیم، بایستی اعتقاد راسخ داشته باشیم در هر قسمت دیگری که فعالیت کنیم، باز هم همان آش و همان کاسه خواهد بود. چرا که "عشق" در وجود مهره تبارز نیافتاست و میان "نیازهای فردی مهره" و "نیازهای تشکیلات" تضاد آشکاری احساس میشود.

برای درک بهتر مطلب لازم است که رابطه "عشق و نیازهای فردی" و "مکتب و نیازهای تشکیلات" بررسی شود.

۸- رابطه بین نیازهای فرد و نیازهای تشکیلات:

اعتقاد راسخ و خدشه ناپذیر مان بر اینست که صورت اصولی تشکیلات تنها بر پیرویه "فکر- تشکیلات" و یا "انسان تشکیلات" حاصل میشود. همانگونه که موضوع مکتب انسان است، تشکیلات نیز که استوار بر فکر است و شالوده اش بر فکر بنیان نهاده شده، موضوعی جز انسان نمیتواند داشته باشد. بنابراین رشد، تطور و تکامل مهره های تشکیلاتی، بمثابة پوشش و رشد تشکیلات است. بدین صورت که انسان آرمان خواهد و حق طلب، بر پایه حرکت های فردی و یا حرکت های جمعی فاقد چهارچوب و اصول و حدود مشخص، به یاس و انارشیم سوق خواهد یافت که مساویست با دور شدن هر چه بیشتر از آرمان و هدف و حتی مانع ایجاد کردن در راه تحقق آن. از اینرو انسان این پدیده اصالتمند، اما نسبی، نیاز به چهارچوب دینامیک دارد که "خود" را در آن باز یابد و این "خود باز یافته" را در بستر آن رشد دهد. و تشکیلات دینامیک آنگونه تشکیلاتی است که انسان را با خود در صورتی ارگانیک (مرکب حقیقی) پیوند داده باشد، بگونه ای که انسان ماهیت مومسانی خود را در حرکت تشکیلاتی خویش نه تنها حفظ کند، بلکه یوایی آنرا سرعت بیشتر و کیفیت فراتری اعطاء نماید. اگر تشکیلات، معیار سختی را در هماهنگی "عشق" قرار نداده و علاوه بر آن بر مکتبی یو یا بنا نشده باشد و نتواند "شوق" فرد متصل شده به تشکیلات را به "عشق" و "شور" وی را به "شعور" استحاله نماید، بدون شک دارای شکلی خشک و مکانیکی و طبعاً غیر اصولی خواهد بود.

تشکیلاتی که بر اساس مکتب و بر مبنای نیازهای اجتماع و دردها و کمبودهای اساسی و اصولی اجتماع تکوین یافته و عشق را ملاک سنجش خویش قرار داده است، نیازهایی نیز متناسب با مکتب و اجتماع خواهد یافت. بنابراین مهره تشکیلات اگر عاشق باشد و پیوندش با تشکیلات در عشق بنیان داشته باشد، هیچگاه نیازهای متضاد و متعارض با نیازهای تشکیلات واقع نخواهد شد. چرا که آرمانهای مکتب عامل اتصالش به تشکیلات

* - برای درک ملموس تر موضوع، می توان به آیات اول-سوره "عبس" که در مورد پیامبر اسلام نازل شده است، مراجعه شود. برخورد خداوند با پیامبر در این آیات بسیار قابل تأمل است، زیرا حتی در مرحله متعالی پیامبری و نبوت، امکان لغزش و انحراف را برای پیامبر غیر ممکن نمیداند.

تشکیلات "استمرار تشکیلاتی" در هر مرحله ای از حرکت، برای برطرف نمودن نیازهای طبیعی خود، الزاماً باید مهره ها را تقسیم نماید و هر مهره ای را در قسمت خاصی از تشکیلات قرار دهد. پیش از این اشاره کردیم که اگر این دو عامل، مضای عامل "عشق"، انگیزه جذب و تقسیم مهره ها گردند، خود از حمله بزرگترین آفات تشکیلات خواهند بود.

نتیجه: از مطالب فوق میتوان نتیجه گرفت که هماهنگی در تشکیلات شالوده های حیاتی است چه هماهنگی آنگونه مورثی از روابط است که در عین استفاده کامل از استعداد مهره ها، نیازهای تشکیلاتی را نیز برطرف کرده و تشکیلات انسان تنی واحد و توازن استوار را نظم آهنگین بستر رشد دهنده و تعالی بخشیده مهره ها را نیز فراهم کند. این هماهنگی می بایست بر اساس سنخیت مشترکی که از مکتب برخاسته باشد، ایجاد گردد و برای مانعیت از پیدایش تعدد سنخیت، از میان تمام سنخیتها، عشق را باید معیار قرار داد. "معیار عشق" اساس گرایش مهره ها است و پس از آن و در صورت وجود عشق، نیاز تشکیلات و استعداد مهره صورت شرط خود گرفته و مهره ها را بر اساس استعداد و خودی و نیاز تشکیلاتی به کار باید گرفته شوند و در این حالت، این دو سنخیت، صورت منفی خویش را کاملاً از دست میدهند چرا که عشق، نیازها را استوار بر استعدادها نمود و به نیازهای فرد و تشکیلات وحدتی همگونی بخشیده است و به این ترتیب در هر قسمت از تشکیلات، هر نوع "سنخیتی" که علت انطام و هماهنگی آن قسمت باشد، در تعارضی با دیگر سنخیت ها قرار نخواهد گرفت و تشکیلات همچون یک واحد به پیش خواهد رفت.

"قل انما اعظمک بواحدہ ان تقوموا لله مثنی و فرادی بگو همانا اندرز دهم شما را به وحدت که بیای ایستید برای خدا، دو به دو یک به یک" (۴۶ - سباء)

آری، در هر قسمت در هر مرحله ای که هستیم، (مثنی و فرادی) برای برقراری توحید و هماهنگی (واحد) کوشا باشیم و بدانیم که این حرکت ما قیام برای خداگونه انسان و اجتماع خواهد بود.

"والسلام"

بوده و نیازهای تشکیلات نیز نیازهای مکتب هستند و بالاخره تشکیلات خود در بستر اجتماع و در رابطه ارگانیک با آن حرکت می کند و نیازهایش اگر جدا و برای نیازهای جامعه باشند، خود تشکیلات بس و بسد و مانع شده و باید از میان برداشته شود. پس در چنین تشکیلاتی، سخن از رشد فردی بسدور از نیازهای اجتماع و تشکیلات یا ناشی از قدرت طلبی و انحصارگرایی است و با از انزوای طلبی و رهبانیت گرای حکایت دارد.

چگونه میتوان عاشق بود و از وظایفی که تشکیلات در رابطه با اجتماع محمول می گرداند، استقبال نکرد. مگر نه اینست که کاری چون فروش شربه، مهره را با توده ها در رابطه ای معمولی و آیینی قرار می دهد و بهترین بستر رشد انسان و اجتماع است و اساساً بعدی از شخصیت انسان، شخصیت اجتماعی اوست. و مگر نه اینکه مکتب که اساس حرکت ما بوده و آرمناهای آرمناهای نده شدن، رشد، تطور و پیشرفت شخصیت فردی را نه قادر تمام و رشد شخصیت اجتماعی مطرح می سازد، حتی آنگاه که سخن از نماز و روزه است از برای ساخته شدن فرد، بلافاصله اثر به معروف و نهی از منکر از خلوت انزوا به هیاهوی اجتماع برتابش می کند و اینست که مکتب در عین حال که از برای انسان اتصال قائل است، و نمیدانند در اجتماع، انسان ازوله شده و بیرون از نظر آنچه که در سوسیولوژیسم مطرح است اما زنده شدن انسان را هم تنها در بستر اجتماع ممکن و میسر میدانند. انسان در نیازهای فردی و خواسته های فردی امکان وجود نمیداند بلکه یا نابود میشود و بر ویرانه ها چهره خدوش و وجود بی خاصیت یک رهبان سر درمی آورد و با اینکه ساخته میشود، اما بر اساس "تالار و نفس پرستی و خودخواهی" که هر دو صورت غیر متعادل و انحرافیند.

پس انسان باید زنده شود و ساخته شود، اما کجا؟ تنها و تنها در بستر اجتماع، نیازهایش، روحش، وجدانش، مسئولیتش در دوش و... بر اساس نیازها و دردها و ملزومات اجتماع شکل پذیرند و چه کسی باید تعیین کننده مسیر شدن باشد؟ بسدور شک تعیین کننده فرد نیست، چه در این صورت "شدن" صورتی فردی خواهد یافت نه انسانی، هنگامی که تشکیلات در بعضی ارگان ها و شاخه های خود، مهره تشکیلاتی را بر اساس

نیازهایش در متن اجتماع قرار می دهد، این خود فرصتی است بزرگ برای "آموختن" و "شدن". آموختن از اجتماع و شدن در متن اجتماع که میتوان گفت اصولی ترین و سازنده ترین بستری است که برای این هدف میتواند وجود داشته باشد.

بنابراین نتیجه می گیریم که عشق هماهنگ کننده رابطه ها میان مهره ها را در رابطه ای کور که نابود کننده استعدادها و تواناییهای انسان باشد، قرار نخواهد داد، چرا که مکتب بر اساس انسان بنا گشته و نیازهای مکتب که نیازهای تشکیلات استوار بر مکتب می باشد، هیچگاه با نیازهای انسانی مهره تشکیلاتی تعارض نخواهد بود.

یک مهره در این صورت دیگر خود را جزئی از پیکره این تشکیلات نمی داند و با تمام وجود خویش حس می کند که اگر کوچکترین عضو این پیکره ضعف و نارسائی داشته باشد، بر دیگر قسمتها تأثیر نامطلوب خواهد داشت و چنانچه هر عضو در موضع اصولی خویش قرار گیرد و از حیطة نفوذ خود خارج نشود، دیگر اعضا نیز بطور کامل طبعی اعمال خود را انجام خواهند داد و لذا این چنین مهره ای در هر قسمت از تشکیلات که قرار گیرد، چون با معیار "عشق" سنجیده شده، هر نوع سنخیتی که در قسمت مربوطه انتخاب گردد، با هماهنگی ایجاد نمی کند و به آنکه این مهره، حیات و مرگ خویش را ملازم با حیات و مرگ تشکیلات می بیند، دیگر به هیچوجه حاضر به بی نظمی و ضربه زدن به تشکیلات نخواهد شد.

موضوع دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، آنست که هر انسانی ویژگیهای خاص خود را داراست و استعداد خاصی در وجود او نمود بیشتری دارد. عملاً هم مشاهده شده که گاه یک مهره، در یک قسمت از تشکیلات، رشد بیشتری از دیگر قسمت ها داشته و استعدادهای و خودی وی، در آن قسمت بیشتر تبارز یافته اند. لذا در مسئله های گوناگونی و تقسیم مهره ها، هرگز نباید نوع استعداد آنان از نظر دور نگه داشته شده و بدون توجه به زمینه های مستعد تر آنان در قسمتهای گوناگون به کار گرفته شوند، اما موضوع دیگری هم که نمیشود آنرا انکار کرد، "نیازهای

بدانیم که "حرکت"، اشتیاق زاست و "سگون" است که

بدون اشتیاق میباشد، پس از پذیرش انتقاد نهی را سیم زیرا

همیشه کسانی توانسته اند رشد انسانی خویش را ادامه دهند که

با چراغ راه انتقاد، کوره راه پر سنگلاخ انسانیت را در نور

دیدند.

"شیطان"، سنی است که بایداور را می کرد نه "دشمنان

مرحله ای (امیرالایم) "اشطان است که در حرکت خویش

صورت های مرحله ای به خود میگیرد. بنا بر این سعی کنیم قبل

از اینکه صد دشمنان زمانمان با سیم صد شیطان باشیم زیرا

تاریخ این جریده را در اختیار ما قرار داده است که "صد کل

بودن"، شامل "صد جرء بودن" هم میشود.

بقیماز صفحه ۹

«کارنامه گروگانگیری»

سند مردودی ارتجاع در مبارزه ضد امپریالیستی

ارتجاع که می‌دیدد مدت طولانی از میان می‌رود و هر روز که بگذرد، روی کار آمدن یگان نزدیکتر میشود و چنانچه اگر وی حاضر به مذاکره هم نشود، احتمال دارد مذاکرات از اول شروع شود و دوباره روزی از نوروزی از نو... لذا مسئله را دوباره به مجلس آورد و با یک عقب نشینی محسوس، قرار گذاشت شرطها را به مسائل مالی محدود کند و آمریکا ۲۴ میلیارد دلار بصورت سپرده و تضمین نزد الجزایر قرار دهد و بتدریج که اشکالات حقوقی و قضائی بر طرف شد، ایران از آن پولها برداشت کند. اما امپریالیستها که نقطه ضعف ارتجاع را پیدا کرده بودند دست پیش گرفتند تا پس نیفتند و شروع به داد و فریاد کردند که ایران باج خواهی می‌کند و در ازای هر گروگان، تقریباً نیم میلیارد دلار طلب می‌کند و آمریکا هیچ گاه زیر بار زور نخواهد رفت و باج سبیل نخواهد داد. ارتجاع هم که ناگهان فهمید دسته‌گل به آبداده و سوز و خوبی برای تبلیغ به دست امپریالیسم خبری داده است، سعی کرد تا مسئله را توجیه کند و برای اینکار به یاد ضد خلق بودن امپریالیستها افتاد و شروع کرد به داد و فغان که امپریالیسم سالها ثروت ایران را غارت کرده، مردم ما را شکنجه کرده و... و دوباره رگه ضد امپریالیستی اش گل کرد. دامنه افتضاح و آبروریزی آنقدر در سطح ایران و جهان بالا گرفته بود که ارتجاع دیگر نه راه پیش داشت و نه راه پس و بجای آنکه مسئله گروگانها، مشکل آمریکا باشد، مشکل ارتجاع شده بود. و لذا دولت برای رفع این بن بست، آخرین عقب نشینی خود را کرد و با ارائه دو طرح دو فوریتی به مجلس، اختیارات بیشتری برای آزادی گروگانها دریافت داشت و مسئله را به میانجیگری یک دولت "مرضی الطرفین" وا گذاشت و بالاخره با توافق بر متن اعلامیه الجزایر، ایران تنها دستش به چارچوبهای ذخیره شده خود در بانکهای جهانی که بعد از اشغال سفارت بلوکه شده بود آنها بطور نسبی رسید. * و گروگانها آزاد شدند و این لکه ننگ ابدی، برای همیشه بر دامان ارتجاع باقی ماند.

نتیجه:

کارنامه مردودی مبارزه ضد امپریالیستی ارتجاع و حرکت دانشمویان مسلمان پیرو خط امام، هم اینک در مقابل ماست و بگفته امام علی در خطبه ۱۶ اگر چنانچه "تقوی" داشته باشیم، می‌توانیم از سقوط در گرداب "شبهات" رها شویم و از این واقعه "عبرت" بگیریم.

اینک دریافته‌ایم که هر شعار "مرگ بر آمریکا" شعار اصولی نیست و چنانچه این شعار ما، پایه و بنای مکتبی نداشته باشد، نمی‌تواند یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی را پی‌ریزی کند.

از این پس، بایستی ببینیم چه کسی و چه گروهی شعار "مرگ بر آمریکا" سر می‌دهد؟ چه انگیزه‌هایی دارد؟ چه آرمان‌هایی دارد؟ چه نوع استراتژی برگزیده است؟ آیا براساس تضادها را بخوبی شناخته است؟ و شیوه برخورد اصولی با این تضادها را می‌داند؟ و بالاخره باید از همه جوانب، ویژگیهای آن حرکت را بررسی کنیم.

گروه "میر" در شیلی، حزب کمونیست اندونزی در کشور اندونزی، حزب توده در حکومت مصدق و... همگی شعار مرگ بر آمریکا سر داده‌اند، "حبیب بورقبیه" و "زیاد بارة" که اینک پایگاه نظامی در اختیار آمریکا قرار می‌دهند، روزی شعار مرگ بر آمریکا می‌دادند و لذا قبل از هر چیز باید ببینیم، شعار "مرگ بر آمریکا" و "مبارزه ضد امپریالیستی" از کدام سو و از جانب چه جریانی، ارائه می‌شود؟

دیگر آنکه، تنها درست‌ترین پروسه مبارزه اصولی ضد امپریالیستی

* - آمریکا تنها مبلغ ۲/۸ میلیارد دلار از پولهای طلاهای بلوکه شده ایران را بحساب ایران، در بانک الجزایر در لندن ریخته است و بقیه پولها همچنان مسدود است و گویا مزمه‌هایی هم برای عدم استرداد بقیه پولها بالا گرفته، که البته نباید آنرا چندان جدی تلقی نمود.

است که توده‌ها خود آگاه شده و تشکلی می‌یابند و برای این منظور، مکتب پویا و راهنمای عمل، از ضروریات امر است. بایستی مکتب راهنمای عمل حرکت را مدون کنیم و با تکیه بر آن، تشکیلاتی دینامیک و تکامل جورا پایه‌ریزی نموده و از این طریق، توده‌ها را به خود آگاهی مکتبی رسانیده و تشکشان دهیم و در بستر یک مبارزه اصیل ضد امپریالیستی، تمامی ضابطه‌های خویش را به رابطه بدل کنیم.

"خود آگاهی خلقها"، "تشکل آنان" و "مبارزه ضد امپریالیستی"، هر سه، زمانی صورتی مثبت و تکاملی می‌یابند که اولاً "همگام بایکدیگر باشند و ثانیاً" تکیه بر ایدئولوژی دینامیک و پویا داشته باشند. بگوئیم باتدوین مکتب و پی‌ریزی تشکیلات دینامیک و پویا، زمینه‌های حرکتی بعدی خویش را که "خود آگاهی و بسیج و تشکل" توده‌هاست آماده سازیم.

به امید پیروزی

بدانید که دو گروه شکست رسیدند و یک گروه پیروز

شدند: حق و باطل باطل شکست خوردند، اما نقاط پیروز شد.

از کمی یاران نهرا سیم‌زیرا چه بسیار یاران اندکی بودند

که در حرکت توحیدی خویش توانستند اساس جامعه مبتنی بر شرک رازیر و روسازند.

پیروان زیاد ملاک حق بودن نیست، بلکه خود حق،

ملاک حق بودن است

در راه هدف، وسیله مباح نیست، برای رسیدن به هدف

وسیلای لازم است که مکتب، تعیین کننده آن است

اسلام، مکتبی است که توانست در عرض ۲۵ سال، دگم

ترین اجتماع بد ارتجاع کشیده را حرکت در آورده، بنابر این

برای اثبات بوییدگی آن لازم نیست دست بدانان مکتبهای

دیگر شویم.

مستضعف اصالت ندارد، بلکه زائیده سلطه‌گری سلطه

جویشان تاریخ است. بنسایر ایسین

بگوئیم تا با شناخت این واقعیت بدون اصالت،

مرحله‌ای خویش، از انسانهای پرده‌پایه عبارت دیگرار" ارادل

الناس" انسانهایی بسازد که ۱۲۰۰ سال‌لوی تمدن بشریت را

بدوش می‌کشیدند

مسافرت کی سینجر به خاورمیانه، پیش درآمدی بر اجرای دکترین ریگان

ناردریک، در آغاز سال جدید مسیحی، چشم منطقه حساسی از جهان، به دیدار جناب کی سینجر وزیر اسبق خارجه آمریکا و استراتژیست با نیوغ جهان امپریالیسم، روشن شد و خاطرات سفرهای خیانت بار وی در سالهای ۷۵-۱۹۷۴، به منظور اجرای سیاست ویا بهتر بگوئیم، توطئه "صلح گام به گام" در آدهان تداعی گشت. اما جولانگاه این پدیده خیر ساز، این بار تنها خاورمیانه عربی نبود، بلکه او شاخ آفریقا، شمال آفریقا و تا کرانه های خلیج فارس را در نور دید و در سفر کاملاً شخصی و خصوصی و غیر رسمی اش (۱)، با سران بیش از ۶ کشور به مذاکره محرمانه پرداخت. قرار نیز بر این است که گزارش مسووط سفر غیر رسمی اخیر، به آقای ریگان تقدیم گردد، تا وی بر اساس آن، سیاست خارجهی امپریالیسم آمریکا را در خاورمیانه و شاخ آفریقا، بگونه ای مشخص تر و دقیق تر تنظیم گرداند.

به هر حال، نه مسافرت این چنین مبره حساس امپریالیسم جهانی، و نه مسیر طی شده توسط وی، هیچ کدام کم اهمیت و بی ارزش نبودند. چرا که از یک سو، هنری کی سینجر که میتوان او را متفکرترین و مکارترین مغز در دنیای سیاست امپریالیستی نامید و یکی از مهمترین تکیه گاههای ریگان، از آغاز حرکتش برای رئیس جمهور شدن بوده و اکنون نیز یکی از برجسته ترین مشاوران وی به شمار می آید، اقدام به مسافرت کرده، و از سوی دیگر، حایگاه اقتصادی - استراتژیک - ژئوپولیتیک کشورهای مورد بازدید کی سینجر، از آنچنان اهمیتی برخوردار است که شاید بتوان آن را برای حفظ منافع و موقعیت امپریالیسم جهانی بی همتایش خواند. کشورهایی از قبیل مصر، اسرائیل، مراکش، سومالی، عربستان، عمان، بعضاً به لحاظ حساسیت استراتژیک و بعضی دیگر نیز از نظر منافع اقتصادی و موقعیت استراتژیک (هر دو با هم)، از حساسترین مناطق تحت نفوذ و جولان امپریالیسم در سراسر جهان هستند. به این ترتیب، دم خروشهای بی شمار و رنگارنگ، ماهیت قسمتهای حضرت عباس دلال امپریالیسم را رسوا ساخته و خلقها را نمی فریبد و می بایست نگاهی عمیقتر و بسیط تر بر قضیه افکنده و امپریالیسم را در حرکت جهانی اش و بر اساس موقعیت کنونی اش، مورد تحلیل قرار دهیم و این سفر را بعنوان پیش درآمدی برای شروع اجرای دکترین نه چندان تازه امپریالیسم، به بحث کشیم.

بر این مبنا، و برای روشن شدن سفر پرسرو صدا و پراهمیت کی سینجر، باید مشخص کنیم که اولاً چه کسی و در چه موضعی دست به این مسافرت زده است؟ ثانیاً "مسافرت وی در چه مناطقی و با چه موقعیتی صورت گرفته است؟ ثالثاً، این سفر به نفع چه کسانی انجام گردیده است؟ و بالاخره در نهایت، راه آوردهای این سفر از برای خلقها و امپریالیسم، چه چیزهایی بوده است؟

۱- کی سینجر، ناجی امپریالیسم از وادی دیوانگی، به دیار عقل!

کی سینجر کیست؟ حرفش چیست؟ و نیاستهایش چگونه است که تا بدین حد مورد توجه و لطف طبقه حاکمه آمریکا قرار دارد و از سالهای دهه پنجاه (۱۹۵۷) تا کنون، در تمام مراحل حرکت امپریالیسم و ترکانزیمهای وی در صحنه جهان، بیوسته نامش مطرح و نظرانش صائب بوده است؟ او مردی است که در زبان احرار بیست های رسمی و مبهمی چون، "مشاور امنیت ملی" و "وزیر امور خارجه" حکومت نیکسون، یکی از بر قدرترین مبره های امپریالیسم جهانی به شمار میرفته و از شرق دور تا خاورمیانه، از آفریقا تا آمریکای لاتین را زیر چنگال داشت. مردی است که در یک دست جایزه صلح نوبل (۱) و

در دست دیگر، کی سینجر، با انتشار نخستین کتاب خویش به نام "سلاحهای هسته ای و سیاست خارجه" در سال ۱۹۵۷، بعنوان یک استراتژیست نیوغ و مبتکر در سیاست امپریالیستی آمریکا مطرح شد.

دیگرش تا مرقی به خون خلقهای جهان، همچون خلق قهرمان ویتنام آلوده است. مردی است که در ویتنام، با شکستی که به او و کل دستگاه امپریالیسم وارد آمد، مفتضح شد ولی او دوباره با برروشی تمام، از ثبات جهانی که باید توسط قدرت برتر، یعنی "امپریالیسم آمریکا" در دنیا پدید آید، سخن میگوید. کی سینجر چهسره ای است که از یک سو، دست در دست "مائو" نهاده و دست دیگرش را نیز، در دست حاکمین شوروی و روابط سرد فی مابین را، به روابط حسنه مبدل میسازد و از سوئی دیگر، واسطه ایست که ملک حسین ها، ملک خالد ها، ملک حسن ها، سلطان قابوس ها و سایر ملکه ها و سلطان های جلالت را، به خائنینی چون سادات و مگین متصل میکند. و بالاخره شخصیتی است که دیکتاتورهای خونریز آمریکای لاتین همواره او را مارا و ملجا و پناهگاه خویش یافته اند و در عینا و وحشتی را که او بر آمریکای لاتین مستولی کرد، تا هنگامی که براریکه قدرت تکیه داشت، همچنان بی نزول باقی ماند. براسستی کی سینجر این همه هست و این همه، کی سینجر نیست! چه او در خیانت و زدالت و مکر، فراتر از این اوصاف است او بالاخره مهمتر از هر چیز، بایستی گفت، کی سینجر مردی است که قطار غول آسا و کشنده امپریالیسم را که به سرعت در سراسر سی مرغ و نیستی روان بود، حیاتی تازه بخشید و آن را به ریل زندگی طولانی تری که گرچه ابدی نیست، هدایت نمود. او مهره ایست که "امپریالیسم را به سر عقل آورد" و از دیوانگی نجات بخشید. او تر "امپریالیسم عاقل" را چونان "سرمایه داری عاقل" در اواخر قرن نوزدهم ابداع کرد. امپریالیسم به کی سینجر مدیون است و وی منزلی و منشی عظیم بر سیستم امپریالیسم جهانی دارد، منشی که به پهنای هستی دوباره یافتن امپریالیسم میباشد. اینجا سخنانی به کراف نیست، بلکه واقعیت ها دال بر آنست که دیلا در مورد آن سخن میگوئیم.

گفته ایم که جنگ دوم جهانی، زمینه بقدرت رسیدن پنتاگونیس (سیاست مآورای صنعتی - نظامی) را در آمریکا فراهم آورد و در "عصر پنتاگونیس" سلاح وسیله نبرد نیست بلکه خود کالائی است که فروش آن، در بازار جنگ و در زراد خانه های عظیم میسر است. آنگاه که بازار جنگ سرد شود، رقابتها و تضادهای بین قدرتهای بزرگ فروکش نموده و لزوم ایجاد زراد خانه ها را از بین میبرد و آن زمان که زاندارم ها و مزدوران سر سپرده در مناطق تحت سلطه سرگون شوند و خلقها قدرت را به کف آورند و سرانجام پیمانهای بیرحرح نظامی برهم بخورد، رنگهای مرغ پنتاگونیس به مثابه بالاترین مرحله امپریالیسم در طول تاریخ، به صدادر آمده است.

با کاهش تولید سلاح در کارخانه های عظیم و بی شماری که اسلحه و ابزار و ادوات جنگی میسازند، میلیونها کارگر بیکار شده و ثبات اقتصادی نابود میگردد. تورم و رکود به آن جهان پرتگاهی می کشاندش که سقوط از آن، مرغ حتمی اش را بدین سال دارد. لذا با پایان گیری جنگ دوم جهانی، پنتاگونیس دیوانه وار به آتش افروزی پرداخته و جنگ برپا میکند، می نازد، می ستیزد و وحشیانه می جنگد و زمینه هم از برایش کاملاً مساعد

است. چرا که دست خبیث امپریالیسم، از یک طرف طغری خلقهایی را که هزاران سال با هم و درهم میزیستند، دو شقه کرده (امشال ویتنام و کره) و از حساب دیگر، ملت هایی را که با هزاران تن چسب به یکدیگر نمی پیوستند، به زور دنگ هم که شده، تحت لوای یک پرچم گرد آورده است! (از قبیل پاکستان و بنگلادش)، این است که هر قهای لازم است که این خلقها را برای نیل به وحدت با جدائی برپا دارد و امپریالیسم را برای حفظ منافع "جهان آزاد" (۱) با همان آمریکا و برای مقابله با خطر کمونیسم که اغلب مواقع نیز موهوم است، به مداخله ای همه جانبه بگشاید. بدین سان امپریالیسم مسلح به سلاح و تکنیک، وحشیانه بر سر خلقها مینازد و میگوید رقیبها که سلاح ایدئولوژیک به کف گرفته و خلقها را با شعارهای مترقیانه به سوی خود میکشاند، از میدان بدر نماید. آری امپریالیسم چون به لحاظ ایدئولوژیک در مقابل ابر قدرت شرق متعطل بوده پیوسته در مقابل حملات فکری و مکتبی جهان کمونیسم، که هائیک خطر عمده ای از برای حیات جهان براسستی آزاد (۱) شده بود، در موضعی تدافعی واقع میگشت. اما تنها تبلیغات کارساز نبود.



اروپای شرقی و پر جمعیت ترین کشور جهان (چین)، همراه با کره شمالی و ویتنام شمالی، به زیر مهیج کمونیسم رفته بودند و طبعاً هیچگونه سخنپنجهایی با امپریالیسم نمی توانستند داشته باشند. از این رو، امپریالیسم برای گرم کردن بازار جنگ و حل معادله قدرت بسود خود، دشمنانک و وحشیانه بر سر خلقها می تازید. از جنگ جهانی دوم، چند گاهی نگذشته بود که جنگ کره بر پا می شود و بازار مصرف اسلحه آنچنان در این جنگ پنتاگونستی گرم است که میزان آن از مقدار اسلحه ای که در جنگ دوم جهانی به کار رفته است، فراتر می رود.

به این ترتیب، کارگر آموخته آمریکائی، به قیمت ریخته شدن خون هزاران انسان بیگناه، از بیکار شدن مصون می گردد و اقتصاد بیمار آمریکا، مفری برای نجات می یابد.

جنگ کره، تازه پایان گرفته بود که با خروج فرانسه از ویتنام در سال ۱۹۵۴، فاجعه مدار ۳۸ درجه کره، در درجاتی پایین تر دوباره تکرار می شود و ویتنام متحد و یکپارچه، به دو نیمه تقسیم می گردد. این تقسیم بندی همان و سرازیر شدن سیل سلاحهای پنتاگونیسیم به سوی نیمه جنوبی که حال دیگر پایگاه و منطقه نفوذ امپریالیسم شده است، همانا بر این صفا، بذره های کالای وحشت انگیز و مرکزی پنتاگونیسیم، در مرزعه هولناک جنگ ۲۲ ساله ویتنام پاشیده می شود و با آبیاری آن توسط خون میلیونها تن از خلق محروم ویتنام و همزارهاتن از آمریکائیان، بیکره خمیشت پنتاگونیسیم، روز بروز تنومندتر و قدرتمندتر می گردد و در تداوم این روند، لائوس و کامبوج نیز به این معرکه سیاه کشانیده می شوند.

براستی در مقابل این همه زورگویی و سلطه طلبی امپریالیسم مگر راهی به غیر از مقاومت و مبارزه وجود دارد؟ خلقها چگونه میتوانند ننگ شکست را بپذیرند و تسلیم وحشیان و ددمنشان گردند؟ و از قضا این همان چیزی بود که در آغاز پنتاگونیسیم تا حدی انتظارش را داشت و به هیچ روی نمی توانست از آن اجتناب ورزد. چرا که اگر قدرت شرق، چپاول راحت و بی دردسر را ناممکن ساخته بود و برای کسب منافع جدید و تازه بدست آمده، لازم بود تا آتش جنگ برافروخته گردد و چه بهتر که نبرد در جبهه های غیر مستقیم با وی صورت پذیرد. زیرا اگر قدرت شرق، غولی شده بود که نمی توانست مستقیماً با آن شاخ به شاخ شود و دستیابی او به سلاحهای استراتژیک اتمی، مرگ هر دو طرف معادله را در صورت بروز جنگ به دنبال داشت و در واقع پیروزی هیچ یک را تضمین نمی کرد!

بنابراین جنگ کره که پیروزی بزرگ دیگری برای پنتاگونیسیم و در مقابل، شکست فاطمی برای جناح مالی صنعتی بود، سبب شد که امپریالیسم هر چه بیشتر، بسوی رشد قدرت نظامی اقتصادی کام بر دارد. رشدی که ماهیت پنتاگونستی داشت و تنها در لوای جنگ و زرادخانه امکان پذیر بود. این است که دموکراتها و جمهوریخواهان هر کدام که به قدرت دست می یافتند همیشه بر این آتش می افزودند، ترومن ها، آیزنهاور ها، کندی ها، جانسون ها، ونیکسون ها همگی دکترینی استوار بر جنگ افروزی و پیمان سازی و زرادخانه پردازی داشتند. وبدون توجه به منافع آتی و بلند مدت امپریالیسم، تنها حال را نگریسته و امپریالیسم را در "حال" قدرتمندتری گردانیدند. امپریالیسم در این دوران گرچه در روندی ابتکاری و پیشگامانه با تکیه بر برتری تکنولوژی خویش در زمینه صنایع نظامی و مصرفی به اتحاد تدابیری در مقابل اگر قدرت شرق دست بازیده و ناتوها و سنتوها و سبوتها را به علاوه مقدار بیشماری موافقتنامه و پیمان نامه نظامی - دفاعی را در بعد نظامی و حتی بازار مشترک اروپا را در بعد اقتصادی بنیان نهاده و موضعی تهاجمی در بعد قدرت نظامی - صنعتی بخود گرفته بود، اما باید توجه داشت که در بعدایدئولوژیک، اگر قدرت شرق در رابطه با قیام خلقها که مکتب مارکسیسم را اغلب مواقع پشتوانه مبارزات خویش قرار داده بودند، از موضع تهاجم آمیز تری نسبت به امپریالیسم برخوردار بود، میتوان گفت که در این باب، امپریالیسم صاحب موضعی تدافعی بود. از طرف دیگر نیز امپریالیسم در مقابل خلقها، در رابطهای

تدافعی و واکنشی، بصورتی تهاجمی عمل میکرد. چرا که اگر خلقهای تحت سلطه سر جای خود می نشستند و تسلیم را برمی گزیدند، امپریالیسم بر مرکب مراد سوار و خلقها را به خدمت می گرفت و صلح نیز به ظاهر بر پهنه جهان حکمفرما می گشت. اما در طول تاریخ، اصلی وجود دارد و آن اینکه تا ظلم هست، مبارزه هم هست، تا خناس وجود داشته باشد ناس نمی تواند بر جای خود آرام گیرد و بالاخره خروس بی معالی پیدا می شود و در دل سیاهی و سکون، آوای سپیده و حرکت و عصیان سر می دهد و خلقها را که از ظلم و تبعیض بجان آمده اند، به سوی مبارزه ای قهرآمیز و بی امان فرا می خواند. این است که امپریالیسم آمریکا تا زمانی که امپریالیسم کهنه کار اروپا در میدان استعمارگری هنوز به تاخت و تاز مشغول بود، موضعی تهاجمی نسبت به خلقها داشت و آنان را به سوی خود می خواند. حمایت های یاسمهای او از خلقها، در برابر امپریالیسم اروپا صورت تهاجمی بدو بخشیده تا جایی که

در جنگ ۱۹۵۶ بر سر کانال سوئز، علناً به حمایت از ناصر برخاست و در مقابل نیروهای غرب قرار گرفت. اما به موازاتی که رقبا از میدان بدر می رفتند و آمریکا خود مستقیماً در مقابل خلقها قرار می گرفت، ناچار از به کار گرفتن زور و فشار و اختناق بود و همین عملکردها سبب خود آگاهی خلقها به ماهیت خمیشت و ضد انسانی او میشد. که این خود آگاهی، عصیانشان را در مقابل آمریکا در پی داشت و این امر سبب می گشت که با نمودار شدن چهره کریم و ضد خلقی اش در پیشگاه خلقها، به موضع تدافعی سقوط کند و چون گرگی خونخوار در مقابل حرکت های ضد امپریالیستی آنان واکنش نشان داده و به زور اسلحه و سرنیزه بر آنان هجوم آورد. لذا، گرچه خلقها از نظر تکنیکی و قدرت صنعتی و مالی، به امپریالیسم وابسته بودند و به هیچ روی برای مقابله با او را در این بعد نداشتند، اما پایمزدی و عزم استوارشان به سرکوب و بیرون راندن امپریالیسم، به آنان موضعی برتر و مهاجمانه می بخشید.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که پس از جنگ دوم جهانی تضاد "خلق - امپریالیسم" و "امپریالیسم با اگر قدرت شرق شدت رشد کرده بود. و مهم اینجا بود که اوج یابی تضاد اگر قدرت تها تضاد "خلق - امپریالیسم" راهم به خدمت گرفته و میتوان گفت که آنها را در هم ادغام نموده بود. زیرا قدرت طلبی های شوروی و نیز تضادش با امپریالیسم او را پشت سر خلقها قرار داده و بصورت کاتالیزور برای تشدید تضاد خلقها با امپریالیسم در آورده بود. و امپریالیسم منفعلانه در برابر خلقها بدانسان تهاجم می آورد و مهاجمانه (قدرت تکنیکی) - (مدافعه ای) (ایدئولوژیک) در مقابل اگر قدرت شرق، به میدان داری و هموار د طلبی برخاسته بود و نیکسون و کی سینجر نیز بسان اسلافشان مغروران د کترین خویش را که بر مثنی ادعاهای بلند پروازانه استوار بود، ارائه میداد. امپریالیسم در این دوران سرمست و شاد، مدعی بود که توان حضور روزمیدان در ۲ جبهه را دارا است. او میگفت که میتوان در جنگی تمام عیار با شوروی و نبردی همه جانبه با چین برتری خود را به اثبات برساند و تازه در جبهه خلقها نیز که بدلیل محدود بودن قدرت تکنیکی و نظامیشان، نیم جبهه می خواندند، حضور یافته و به پیروزی برسد. و امپریالیسم این چنین مهاجم در تئوری و عمل در نبردی همه جانبه درگیر شده بود و دیوانه وار به هر سو می تاخت و در هر زمینه ای آتش جنگ می افروخت و چون آمیز زرادخانه های خویش را از سلاح های استراتژیک - تسلیحات با تکنیکهای فوق مدرن مملو می ساخت و بی یاکانه به ارسال سیل وار اسلحه به سوی زاندارمها و متحدان سرچشمتش، در لوای کمک و همکاری های نظامی ادامه می داد.

به این ترتیب، امپریالیسم آمریکا بیس پر دگر بخت و ضرورت درگیری در نیم جبهه را که جبهه خلقها بودند، تا حد زیادی از بین برد. از سوئی نیز ایجاد زرادخانه های عظیم و مملو از سلاحهای مافوق مدرن نظامی، بازار دیگری بود برای پنتاگونیسیم که از تورم کالایی محصولات نظامی جلوگیری میکرد و بالطبع بیکاری و رکود

* - نیکسون در تبلیغات انتخاباتی خویش، از پایان دادن به جنگ ویتنام دم میزد، اما این نه به دلیل تحلیلی فنی پنتاگونیسیم، بلکه بدان معنی بود که خلقهای آمریکا از موقعیت سختی که جنگ برایشان بوجود آورده بود بسختی تراضی بودند و کسی نمیتوانست در انتخابات برنده شود که وعده و وعید پایان جنگ را به توده ها میداد.

* - سیاست مافوق مالی - صنعتی و یا جناح نفتی ها، نیاز به منطقه و کشور تحت نفوذ دارند، ولیکن یگانه بازار دلخواه پنتاگونیسیم جنگ است و جنگ کره بازار پنتاگونیسیم را بشدت داغ کرد و قدرت پنتاگونیسیم را در حکومت هر چه بیشتر تثبیت نمود.

این است که امروز کی سینجر دوباره برای رویارویی با امریکا - لیسم و سروصورت دادن به شیوه‌های ادامه سلطه او بر مناطق مهمی چون کناره‌های مدیترانه، اقیانوس هند و خاورمیانه، بازاری سفر می‌گردد و مذاکرات طولانی و خسته کننده‌ای را می‌آغازد. بنابراین ورود نیکسون به مناطق مزبور، نشانگر تلاشهای جدید امریکالیسم بر مبنای دکترین ریگان جهت حفظ هر چه بیشتر منافع امریکالیسم آمریکا در منطقه است.

(ادامه دارد ...)

ریگان "، و نیز مقالات "دکترین ریگان، سناریوی نه چندان تازه امریکالیسم" مندرج در آرمانهای شماره ۵۷ و ۵۸ توضیح داده شده است.

خدا را در کارها از یاد نبریم زیرا از یاد بردن خدا

در مبارزه، فقط یک از یاد بردن ساده سازنده جهسان

نیست، بلکه ایجاد کننده یاس در حرکت است که این یاس زائیده کفر نسبت به غایت می باشد.

اعمال خویش را بتی نسازیم تا افکارمان بتکده این

بنها شود.

این نکته را پیوسته با خویش زمزمه کنیم که: زمانی

مبارزه اصالت دارد که پیوسته خود آگاهی رزمندگان را بیشتر کند

خود را فراموش نکنیم و پیوسته این حقیقت را با خویش

زمزمه کنیم که خود فراموشی، خدا فراموشی است. و خدا فراموشی منتهی به بن بست مبارزاتی و یاس در مبارزه می شود

کبر و غرور و خود خواهی را از خویش دور سازیم و

بدانیم که این عوامل (کبر، غرور و خود خواهی) ممکن است ایجاد کننده حرکت باشند، اما ادامه دهنده آن نخواهند بود.

همیشه بیاد داشته باشیم که شخصیت پرستی، بت

پرستی است چه هیل باشد چه علی. هر دو، زمانی که نتوانند باعث ایجاد خود آگاهی و حرکت، در ما بشوند، یکسانند

شخصیت ها را با حق بسنجیم نه حق را با شخصیت ها.

زیرا اگر حق را با شخصیت ها سنجیدیم به شبهه می افتیم و شبهه هولناکترین گردابی است که بر سر راه خود

آگاهی انسان قرار دارد و انسان را به غرقاب تباهی میکشاند.

اقتصادی را در آمریکا مانع بود و همین امر در کنار مسئله زاندار میسم از بروز ناراضیاتی در میان خلقهای آمریکا که بیش از هر چیز بر فاه و مصرف خود می اندیشد، مانعت می نمود. زاندار میسم و تکیه بر زرادخانه، بر قدرت شرق را نیز از خلقها دور می ساخت، چرا که دیگر آمریکائی وجود نداشت که خلقها در جنگیدن با آن به سوی شوروی دست نیاز دراز کنند. بدین ترتیب با تیر زاندار میسم دو نشانه زده میشد، خلقها و بر قدرت شرق!

البته کی سینجر در دکترین خویش بر سرمایه مالی تکیه ای اساسی دارد و آن را در رابطه ای ارگانیک با زاندار میسم قرار میدهد. بدین صورت که با تکیه بر زاین در اقیانوس آرام و افزایش نفوذ آن در اقتصاد کشورهای آسیای جنوب شرقی، آنها را در تار و بود سرمایه داری وابسته چنان اسیر میکند که امکان رهایی برایشان نباشد و از نظر نظامی و سیاسی که طبعاً قدرت نظامی و حکومتی این کشورها جز رابطه مزدوریت رابطه دیگری با امریکالیسم ندارند.

چنین کمونیست از آن مسائل حاد و میرمی بود که امریکالیسم را بسیار ضربه رسانده است. دخالت ها و کمک های چین به کمونیستها در جنگ ویتنام، گره و گامیج و لائوس، وضعیت را برای امریکالیسم بسیار مشکل تر ساخته بود. سیاست درهای بسته مائو، راه را برای هرگونه مفاشات و نفوذی در این کشور عظیم با جمعیت یک میلیارد نفری اش مسدود ساخته بود. اما شامه تیر کی سینجر و تیزهوشی اش با مقدمات باز شدن درهای چین به سوی غرب با توجه به طرح تئوری سه جهان، او را به طرح برنامه ابتکاری سرپیچی و داشت و آن سفر به جمهوری خلق چین در سال ۱۹۷۱ بود. و بدین ترتیب بود که پس از ۲۲ سال، چین و آمریکا دوباره در کنار هم قرار گرفتند و یک جبهه از دو جبهه اصلی نبرد آمریکا که چین بود، منتفی گشت و آمریکا ماند و جبهه آخر که آن هم جبهه شوروی بود.

در جبهه شوروی نیز کی سینجر جانب احتیاط و عقل را رها نکرده و در جهت تشنج زدائی و کاهش تضاد بین دو بر قدرت، گامهایی برداشت که عمده ترین آن در مذاکرات سالت در سال ۱۹۷۱ و امضای بیمان سالت در ولدی وستک در همان سال توسط

نیکسون و با حضور کی سینجر بود. و تا زمانی که جمهوریخواهان ۱۹۷۶ روی کار بودند و کی سینجر سمت وزارت امور خارجه را بعهده داشت، این دکترین بر حرکت امریکالیسم حاکم بود و بخوبی توانست که ثبات مورد نیاز امریکالیسم را در تمامی جهان برقرار دارد، و دوباره امریکالیسم را در موضع تهاجمی اش نسبت به بر قدرت شرق عودت دهد. اما نتوانست که امریکالیسم را از مسوقیت تدافعی اش در برابر خلقها نجات دهد چرا که خلقها چهره خون آشام و دستان تا مرقق آلوده اش را به خون خلق مللوم و رزمنده و بیستام نمی توانستند فراموش کنند و همچنان عصیانگرانه

به امریکالیسم هجوم آورده و او را به تدافع در برابر خویش و امید داشتند. تدافعی که دیگر با ناوگان ششم آمریکا و ب ۵۲ هائی که خلبان آمریکائی داشته باشند، صورت نمی گرفت، بلکه لشکریان زاندارم های مزدور را روانه کارزار با خلق مینمود و نمونه اش اعزام نیروهای نظامی ایران برای سرکوب جنبش آزادیبخش خلق طار.

بنابراین کی سینجر با رد نمودن پنتاگونیسیم از جنگهای مخرب و رسوا کننده، پریائی زاندارمها و تاسیس هر چه بیشتر زرادخانه ها و از سوئی نیز تکیه بر سرمایه های زاینی و سایر متحدان خویش، کوشید که هر چه بیشتر در پشت هر دو به ترک تازی سپردار دو متحدان و مرتجعان را سیر بالای امریکالیسم آمریکا قرار دهد. و بدین سان بر تداوم سلطه امریکالیسم بر جهان، بیشتر می افزاید. از این روست که میتوان دکترین کی سینجر را سمبل و تبلور "سر عقل آمدن امریکالیسم" قلمداد کرد. تا آنکه کارتر آمد و کاسه کوزه ها را به هم ریخت و شات ایجاد شده توسط دکترین کی سینجر را به تزلزل دچار کرد. **

*** البته باید توجه داشت که سرمایه مالی، رکنی اساسی را در سیاست های سلطه جویانه امریکالیسم تشکیل میدهد، اما در زمان کی سینجر سعی شد که سایر متحدین نیز به خدمت گرفته شوند.

*** درباره دکترین کارتر مفصلاً در جزوه دوشماره ای "گرایشات درونی امریکالیسم آمریکا و شرایط بقدرت رسیدن"

بقیه از صفحه ۱۳

افتاد، دیگر انحطاط آن حتمی بوده و نقش خود را در دگرگونی روابط انسانی - اجتماعی از دست خواهد داد. بر این مبنا تا زمانی که انسان زیر بنای روابط اجتماعی قرار بگیرد و انقلاب فرهنگی برای رشد و باروری او تداوم و استمرار باشد، میتوان به حرکت تهاجمی انقلاب امیدوار بود، در غیر این صورت هنگامیکه مملکت و معیار روابط اجتماعی ابزار تولید باشد و ابزار تولید و تکنیک جای اصالت انسان را بگیرد، به بستری تدافع افنادن انقلاب امری جبری و محتوم است. بنابراین کاملاً روشن است که منظور ما مخالفت با تکنیک و پیشرفتگی ابزار تولید نیست، بلکه موضوع بر سر اصالت قائل شدن است که بگمان ما تنها انسان میتواند دارای اصالت باشد و نه هیچ چیز دیگری و این تجربه را انقلاب چین بخوبی به ما می آموزد.

ششمین برداشت آنست که اگر انقلاب بخواهد در رابطه با تضادها، حالتی عکس العملی و انفعالی بخود بگیرد و شیوه زیوروشی درست با آنها را از یاد ببرد، زمینه نابودی اش میباشد. است. تئوری "سه جهانی" مائو بیانگر این مدعاست، چرا که این تئوری در یک رابطه کاملاً عکس العملی نسبت به شوروی و تضادهای چین با این کشور پدید آمد و نتیجه اش این شد که امروز چین "سوسیال - امپریالیسم" شوروی را بسی خطرناکتر و موختر از امپریالیسم جهاندار آمریکا تلقی میکند.

هفتمین درس که انقلاب چین به ما می آموزد، نکوش قطعی شدن یک انقلاب حول محور یک شخصیت است. این مسئله سبب می شود که با مرگ آن شخصیت، حرکت انقلاب نیز روبه افول نهد. آنچه انکه در چین با مرگ مائو، رهبران سرمایه داری حاکم شدند و انقلاب در معرض مخاطره واقع شد. البته نکته دیگری را نیز که نباید از نظر دور داشت این است که تکیه انحصاری یک انقلاب به یک شخصیت، موجب میشود که باتوان در حرکت او، در حرکت انقلاب هم نوساناتی ایجاد شود، بعنوان مثال آنچه انکه انقلاب چین به سه دوره منقسم می شود، زندگی مائو هم دارای سه مرحله است و این نشان میدهد که قطعی بودن یک انقلاب تا به حد میتواند در سرنوشت آن موثر باشد، بطوریکه بازنده بودن مائو انقلاب زنده است و با مرگ او انقلاب می میرد و فرصت طلبان و منحرفان مدخل کار میشوند.

ششمین درس که انقلاب چین به ما می آموزد این است که برای یک انقلاب بر اساس موقعیت خاص هر اجتماع شکل برداشته و نه بر اساس واردات از کشورهای دیگر. البته ذکر این نکته الزامی است که تفکر و اندیشه و فرهنگ یک انقلاب را میتوان صادر و وارد نمود، اما اعتقاد به این مسئله که میتوان ساخت اجتماعی یک کشور انقلابی را در اجتماع خود الگو گرفت و پیاده نمود، امری واهی و پشه بوده بنظر می رسد. در چین این مورد عمیقاً وجود دارد، می بینیم که مائو بر اساس در نظر گرفتن ویژگی های خاص کشور چین به جنگهای مسلحانه از طریق کانونهای انقلابی دهات و دهقانان معتقد بود و حال آنکه عده های از کمونیستهای چینی، میخواستند طبق الی بالینل شوریه های وارداتی انقلاب اکثر را بکار بندند. و بالاخره آخرین برداشتی که میتوان از انقلاب خلق چین داشت این است که یک انقلاب، دارای اصالت زبانی است و تنها انقلاب است که اگر صورتی اصولی داشته باشد، قادر خواهد بود استحاله فرهنگی و فردای ایجاد کند و مملکتی تازه چینی را که در چنگال فقر و فحشاء و تخدیر تر باک گرفتار آمده اند اصلاح نماید.

اما اگر همین انقلاب تنها بر مبنای شور شورده ها ایجاد شود و حرکتی را برای خود آگاه ساختن توده ها در پیش نگیرد، بر او آن خواهد رفت که امروز بر انقلاب چین رفته است. "والسلام"

امپریالیسم جهانخوار نیست چنان بیسبی است که با این بادهای بلرزد و نه چنان دژی است که با این صسربه ها در هم فرو کوفته شود، بلکه چونان مار زخم خورد های است که می کوشد تا با بدست آوردن فرصت مساعدی زهر خویش را در پیکر ضعیف ضارب خود وارد نماید. بنابر این، ما که وارث این نیش خوردنهای متوالی از مارهای زخمی در پرتخ کودنای متوالی از بعد از انقلاب مشروطیت می باشیم و ما که انقلابات بهارتجاع کشیده شده شیلی، مصر، اندونزی و ... را پیش رو داریم، ما که وارث نامیمون ترین کودنای تاریخ (کودنای "سیا - زاهدی") در ۳۰ ساله اخیر هستیم چگونه می توانیم عرفات و مشعرارها کرده (یعنی بدون گسب خود آگاهی عقیدتی) و امروز در منی، عید خود بر پا نمائیم؟ ا قاعثرو یا اولی الا بحار...

در این شرایط حساس، تنه اراهی که برای ما وجود دارد اینست که بارشد اعتقادی - سیاسی مردم خویش حرکت آنها را از شکل متکی بودن بر "احساس عقیدتی - سیاسی" به یک حرکت متکی بر "بینش عقیدتی - سیاسی" تبدیل نمائیم زیرا هر چند که انقلاب باعث شده است که در مردم، تا حدی خود آگاهی، انسانی - اجتماعی ایجاد شود، اما بوجه به فرهنگ زمینه ساز این حرکت در مردم، این حقیقت را روشن می سازد که دینامیسم این خود آگاهی انسانی - اجتماعی بجای متکی بودن بر اصیل ترین و پویاترین ایده تئوروزی حرکت آفرین تاریخ (اسلام) بر یک سلسله فتاوی متکی بوده است که توسط آنها ملت ماتحت یک "خود آگاهی احساسی" حرکت در آمد، و اینجاست که بابت اعلام خطر کنیم که حافظ هر انقلابی پس از پیروزی آن، فرهنگ زمینه ساز آن انقلاب میباشد و انقلاب ما از این نعمت محروم است.